

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تقدیم به
خانواده‌های سرزمین پرشکوهم؛
ایران

خودآموز فرآموز ادب و احترام

کتاب کار با کودکان ۱۰ تا ۱۳ سال

مؤلفان:

دکتر سیامک طهماسبی

سکینه پورطالب

مریم ایوبی‌راد

فاطمه نورشرف

مهدی امیری

فاطمه مرادی

به سفارش اداره کل سلامت شهرداری تهران

با تشکر از آزاده نوروزیان، سید نوید موسوی، لیلا اسمی، مهسا فیض‌آبادی
و اکرم توسلی

ویرایش متن: زینت احمدی

صفحه‌آرایی: زانیار بابگری

طراحی جلد: ابوالفضل قهرمانی

انتشار این کتاب در نشست شماره ۳۰ مورخ ۱۴۰۰/۵/۲۶
شورای چاپ و نشر شهرداری تهران به تصویب رسیده است.



فهرست

۶	مقدمه
۱۰	سخنی با والدین
۱۴	بازی‌ها
۱۵	بی‌نظیر
۲۰	احترام به محیط‌زیست
۲۲	حفظ محیط‌زیست
۲۴	طراحی یک شهر
۲۶	احترام به تفاوت‌ها
۲۸	داستان‌ها
۲۹	علاج گدایی
۳۶	زشت و زیبا
۴۰	دشمن در لباس دوست
۴۵	سلام بر ابراهیم
۴۸	صبر برای روشن شدن حقیقت
۵۱	درخت زردآلوی مهربان
۵۵	کت و شلوار مهمانی
۵۹	تختی
۶۰	نقاشی‌ها
۶۱	معلم محترم ما
۶۲	پروردگار من
۶۳	احترام به بزرگ‌ترها
۶۴	احساس من
۶۶	پویانمایی‌ها
۶۷	عروسک‌های زشت
۶۹	غارنشینان
۷۱	غارنشینان ۲
۷۳	بافتنی
۷۴	محبت مجازی
۷۶	بازی‌های مجازی
۷۷	باباپز
۷۹	سفر پیرمرد
۸۲	دعا و نیایش
۸۴	منابع

مقدمه

امروزه علی‌رغم گسترش روزافزون علم و تکنولوژی، فرضیه‌ی آسانترشدن تربیت کودک در سایه‌ی این پیشرفت‌ها، رنگ باخته است و در هجوم داده‌های متنی، صوتی و تصویری و همه‌گیری شبکه‌های مجازی، آنچه سهل‌الوصولتر از قبل شد، آسیب‌های اجتماعی و اختلالات روانی متعدد بود و نه تربیت کودک سالم، شاد و بهنجار.

در این دهکده‌ی آنلاین جهانی، والدین در مسیر پروراندن کودک خود، تنها تر از همیشه هستند. دیگر نه آن ارتباطات خویشاوندی و انتقال تجربیات به‌خوبی اتفاق می‌افتد و نه زمین‌های بازی و محله‌ها به‌قدری وجود دارند که فرزندان را برای زندگی آینده یاری دهند. همه‌ی آنچه روزی گمان می‌رفت که برای تسهیل زندگی آمده است، اکنون در مقابل کانون خانواده قرار دارد و عمداً یا سهواً در حال تضعیف این نهاد مهم اجتماعی است؛ از تلویزیون گرفته تا اینستاگرام؛ از اخبار جعلی تا نوشتارهای نامعتبر.

قاعدتاً در این شرایط، کارایی خانواده در تربیت کودکان به‌تدریج کاهش یافته و رسانه این نقش حیاتی را به دست می‌گیرد؛ رسانه‌ای افسارگسیخته، بدون نظارت و از همه مهم‌تر، بدون رقیب. حال ما از سویی درگیر مشغله‌های مجازی خودمان هستیم، از سوی دیگر آسیب‌های اجتماعی فوران کرده‌اند و کودکان بیشتر از هر زمان آماج این تهدیدات هستند.

مبرهن است که هر جامعه‌ای، چنانچه از خانواده‌هایی سالم برخوردار نباشد، نمی‌تواند ادعای سلامت کند و بدون شک هیچ‌یک از آسیب‌های اجتماعی هم نیست که فارغ از تأثیر خانواده به وجود آمده باشد. پدر و مادر، بهترین‌گوها هستند و کودک آداب‌ورسوم، نحوه‌ی برخورد و ارتباط با محیط و بسیاری از واکنش‌های اجتماعی را از والدین می‌آموزد. خانواده تحت شرایط صحیح، کودکان را آماده می‌سازد تا توانایی‌های بالقوه خود را شناسایی کنند و به‌عنوان افراد بالغ، نقش‌های سودمندی را در جامعه به عهده گیرند؛ اما در خانواده‌های ناسالم، میزان بروز رفتارهای پرخطر بیشتر است. در چنین شرایطی و برای مصون نمودن جامعه از آسیب‌های روزافزون، باید نظام‌های اجتماعی و سیاسی برای آموزش والدین گام‌هایی بردارند. این گام‌ها شامل آموزش‌های فرزندپروری به والدین، تسهیل دسترسی به مراکز ارائه‌ی خدمت و مشاوره، ایجاد زیرساخت‌های محلی، تقویت آموزش رسمی و ... است.

یکی از این نهادهای اجتماعی که می‌تواند در ارتقای سطح سلامت روان شهروندان جامعه و به‌تبع آن خانواده‌ها نقش ایفاء کند، شهرداری‌ها می‌باشند، امروزه شهرداری‌ها در بسیاری از کشورهای دنیا به ویژه کشورهای پیشرفته، یکی از ارکان اساسی تأمین حفظ و ارتقای سلامت شهروندان آن جامعه محسوب می‌شوند. در حال حاضر شهرداری تهران نیز با راه‌اندازی اداره کل سلامت (در سطح ستاد)، ادارات سلامت (در سطح مناطق) و خانه‌های سلامت (در سطح محلات)، قدم‌های اساسی و زیربنایی را به‌منظور ارتقای سطح سلامت شهروندان به ویژه در ابعاد اجتماعی و روانی آن برداشته است. اجرای ویژه‌برنامه‌های مختلف آموزشی سلامت‌محور، ارائه‌ی خدمات مشاوره و روانشناسی، تشکیل کانون‌های اجتماع‌محور و جذب همکاری‌های دولتی و غیردولتی، نمونه‌ای از اقداماتی است که در این راستا در حال اجرا می‌باشد. با توجه به گسترش آسیب‌های اجتماعی و ضرورت آموزش شهروندان به ویژه کودکان و نوجوانان در جهت پیشگیری از رفتارهای پرخطر، اداره کل سلامت شهرداری شهر تهران نسبت به راه‌اندازی مراکز آموزش مهارت‌های رفتاری

کودکان و نوجوانان با عنوان فرآموز در سطح مناطق بیست و دوگانه اقدام نموده است. فرآموز، مکانی برای اجرای برنامه‌های آموزشی هدفمند برای کودکان و نوجوانان است تا در آنجا مربیان بتوانند زمینه‌ی رشد مهارت‌ها و توانمندی آنان را فراهم نموده و مهارت‌های اساسی زندگی را در آنان ارتقاء دهند و بر تجارب آنها در تعاملات و ارتباطات اجتماعی خود بیفزایند. هر مرکز فرآموز متناسب با عنوان فعالیت آن بر اساس اصول علمی و روانشناسی طراحی و فضاسازی شده و به کارگاه‌های تخصصی متنوعی برای یادگیری بهتر و سریع‌تر تقسیم گردیده است. آموزش در این مراکز توسط مربیان مجرب، کارآموزده، آشنا و مرتبط با مباحث روانشناسی و مهارت‌های رفتاری کودکان و نوجوانان انجام می‌گیرد. مربیان در این مراکز در محیطی شاد، خلاق و بانشاط با بهره‌گیری از روش‌های مختلف نظیر بازی، نمایش، نقاشی، شعر، قصه‌گویی، بارش افکار، بحث و گفت‌وگوی آزاد و... مهارت‌های رفتاری را به گروه هدف آموزش می‌دهند.

لذا با توجه به اینکه عمدتاً افراد مراجعه‌کننده یک بار از خدمات مراکز فرآموز بهره‌مند می‌گردند، ضرورت تداوم آموزش‌ها به گروه‌های هدف و والدین آنان جهت پایدارسازی و اثربخشی این آموزش‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

از این رو بر آن شدیم تا با تدوین محتوای ساده، کاربردی، علمی و مخاطب‌پسند، بتوانیم فعالیت‌های فرآموزی را برای خانواده و محیط خانواده بازطراحی کنیم؛ به این شکل که والدین بتوانند با کمترین ابزار موردنیاز و صرف وقت اندکی، فعالیت‌های هدفمندی را با فرزندان خود کار کنند و چه‌بسا که اثرات مطلوب‌تری نیز کسب نمایند.

بدین منظور برای هر مرکز فرآموز، سه جلد کتاب طراحی و تدوین شد. نخست؛ کتاب ویژه‌ی والدین که دارای دو بخش می‌باشد: بخش ویژه که به تعریف، تبیین، سبب‌شناسی و مؤلفه‌های موضوع موردنظر می‌پردازد و در آن توصیه‌ها و تکنیک‌های ارتقای مهارت در والدین و فرزندانشان به تفصیل قرار داده شده است و بخش مشترک که حاوی مطالبی در خصوص مهارت‌های عمومی و کاربردی پرورش فرزندان، نحوه‌ی تعامل

با رسانه و ارتباط بین مهارت‌های زندگی با کتب درسی می‌باشد. این بخش مشترک به‌منظور جلوگیری از قطع ارتباط منطقی مباحث، در پایان تمام کتاب‌های والدگری قرار داده شده است.

در کنار کتاب والدین، دو کتاب برای انتقال مهارت‌ها به کودکان (فرزندپروری) در دو گروه ۶ الی ۹ سال و ۱۰ الی ۱۳ سال نیز تدوین شده است که هر کتاب مشتمل بر بازی، داستان، نقاشی، انیمیشن و بازی دیجیتال است. در راهنمای فرزندپروری، هدف از فعالیت‌های گردآوری‌شده، مدت‌زمان لازم برای هر کدام، ابزارهای موردنیاز و گفت‌وگوهایی که قبل و بعد از فعالیت باید با کودک داشت، شرح داده شده است. بدیهی است که به‌کارگیری فعالیت‌های کتاب فرزندپروری مطابق با شیوه‌نامه‌های آن، انتقال مهارت‌ها و مفاهیم تربیتی را به کودک بسیار تسهیل خواهد کرد.

بنا به مراتب، بسته‌ی حاضر با عنوان خودآموز ادب و احترام، برای استفاده‌ی خانواده‌های عزیز طراحی شده است. در پایان امیدواریم که آنچه در این مجموعه کتب تدوین گشته، موجبات رضایت شما والدین عزیز را فراهم سازد. آرزوی قلبی ما پرورش فرزندان سالم، بهنجار، شاد و پرتلاش در سراسر ایران است که این مهم قطعاً با همراهی پدران و مادران عزیز دست‌یافتنی است.

سخنی با والدین

والد عزیز؛ بسته‌ی خودآموزی که هم اکنون در حال مطالعه‌ی آن هستید، دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از فعالیت‌ها شامل بازی، داستان، نقاشی، پویانمایی و بازی‌های دیجیتال، برای ارتقای مهارت‌های ضروری به‌منظور پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی در فرزندان می‌باشد. تیم تألیف این محتوا در تلاش بوده‌اند با انتخاب فعالیت‌های ساده، آسان، مؤثر و البته کاربردی، راهنمای ارتقای مطلوبی برای والدین آماده نماید. از این رو عمده‌ی فعالیت‌های موجود در این راهنما، توسط نگارندگان، مشاهده یا اجرا و با حصول اطمینان از کارایی آنان به کتاب اضافه شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مباحثی که از ابتدا مورد توجه تیم تألیف بود، مخاطب‌پسند بودن فعالیت‌هاست؛ به‌گونه‌ای که همه‌ی والدین گران‌قدر، فارغ از میزان سواد بتوانند آنها را در محیط خانه عملیاتی نمایند. همچنین از آنجایی که فعالیت‌ها انتخابی بوده و هر کدام به‌واسطه‌ی اثربخشی خود در این کتاب قرار گرفته‌اند، لازم است متذکر شویم

که اجرای مطابق شیوه‌نامه آن‌ها بسیار مهم است. برای هر فعالیت، حسب مورد، شیوه‌نامه اجرایی نوشته شده که بهتر است والدین در هنگام تعامل با فرزندان از آن پیروی کنند. یکی از قسمت‌های موجود در شیوه‌نامه، بخش «گفت‌وگوهای قبل و بعد از فعالیت» هست که مستقیماً بینش و نگرش کودک شما را هدف می‌گیرد و ذهن کودک را برای دریافت محتوای مدنظر، قبل از مشاهده یا اجرای فعالیت؛ و تثبیت آموخته‌های پس از آن آماده می‌سازد. لذا لازم است نکاتی که به کودک می‌گویید، در گستره‌ی مواردی باشد که در این قسمت به آن اشاره شده است. برخی از والدین ممکن است در هنگام مطالعه‌ی فعالیت‌ها با خود بیندیشند که چه هدفی در آموزش این موارد وجود دارد؟ پاسخ این ابهام والدین نیز در بخش «اهداف» آمده است. به این صورت که برای عمده‌ی فعالیت‌ها، اهداف مورد انتظار از اجرای آن نوشته شده و والدین حتی با توجه به اهداف، می‌توانند برخی از فعالیت‌ها را جدی‌تر دنبال نکنند. یکی از دغدغه‌های والدین برای انجام فعالیت‌های آموزشی متنوع و اثربخش در منزل، عدم وجود لوازم موردنیاز است. بدین‌منظور تیم تألیف محتوا، با توجه به این دغدغه‌ی بجا، فعالیت‌هایی را انتخاب نموده است که با استفاده از لوازم موجود در منزل، بتوان آن را اجرا نمود.

ممکن است در نگاه اول برخی از فعالیت‌ها برای والدین، فاقد اثربخشی و جذابیت باشند! در اینجا لازم است بگوییم که فرزندان حتماً دیدگاه متفاوتی با شما خواهند داشت. شاید برخی برای شما جذاب نباشد، ولی یقیناً اگر مطابق شیوه‌نامه اجرا شوند، مشاهده خواهید کرد که فرزندان با جدیت آن را انجام داده و از انجام آن نیز لذت می‌برند؛ لذتی توأم با آموختن. اما نکته‌ی مهم در اینجا این است که همه‌ی اهداف آموزشی، چه در این راهنما و چه در سایر کتب، زمانی به نتیجه خواهند رسید که با معجون‌ی سحرآمیز ترکیب شوند؛ و آن معجون چیزی نیست جز ارتباط مثبت والد - فرزند. با اطمینان می‌گوییم که این مورد، تسهیل‌کننده‌ی هر آن چیزی است که برای آینده‌ی زیبای فرزندان ترسیم کرده‌اید. در کتاب ویژه والدین، مطالب زیادی برای نیل به این ارتباط موثر و مثبت آورده شده است. همچنین فعالیت‌های این کتاب نیز به‌گونه‌ای انتخاب شده‌اند که به‌صورت ناخودآگاه ارتباط والد-فرزندی را مثبت و مؤثرتر سازد. با این حال اگر کوشش مجدّانه‌ی شما برای ساخت این ارتباط

نیز بدان اضافه شود، بی‌شک رضایت دوطرفه‌ی شما چندین برابر خواهد شد. پس لطفاً برای اجرای این فعالیت‌ها، زمان ویژه‌ای را در نظر بگیرید و در این مدت، فارغ از دنیای مجازی و متعلقات آن، صرفاً به کودک دل‌بند خود توجه کنید و تمام متغیرهای مزاحم و مختل‌کننده‌ی این توجه را به‌صورت موقت نادیده بگیرید.

برخی از فعالیت‌ها به‌صورت مستقیم و برخی به‌صورت غیرمستقیم به آموزش مهارت مدنظر ما می‌پردازند. در صورتیکه نسبت به اثربخشی یک فعالیت شک کردید، لطفاً یک بار آن را انجام دهید (در کتاب والدین به اثربخشی و اهمیت هر کدام اشاره شده است). پس از انجام می‌بینید که اثرات اجرای آن، بسیار بیشتر از عدم انجام است. شما صرفاً با اجرای این فعالیت، کودک را در معرض آموختن توأم با لذت قرار می‌دهید؛ امر مهمی که عمدتاً محقق نمی‌شود. پس یادمان باشد که کمترین اثر این راهنما، غنی‌سازی محیطی است؛ یعنی مهیا کردن محیطی روانی و فیزیکی برای فرزندان تا کمی بیشتر با شما باشد و از اینکه کنار شماست، لذت برد. از سوی دیگر، انجام این فعالیت‌ها، یعنی توجه مؤثر و مطلوب به فرزندان. فرزند شما این «توجه» را درک می‌کند و مطمئن باشید که به آن پاسخ دلگرم‌کننده‌ای خواهد داد.

نکته‌ی بعدی اینکه، ترتیب قرارگیری فعالیت‌های آموزشی، براساس میزان اهمیت آن‌ها بوده است؛ یعنی برای ما بازی، داستان و نقاشی در اولویت هستند و شما نیز بهتر است بیشتر تمرکزتان را روی این سه بگذارید. تمام این فعالیت‌ها خاصیت تکرارپذیری دارند و شما هر کدام را می‌توانید چندین بار با فرزندان انجام دهید.

با توجه به اینکه در دنیای دیجیتال کنونی، نادیده گرفتن رسانه و فضای مجازی، سر زیر برف کردن است و این واقعیت زندگی امروز می‌باشد؛ سعی کردیم انیمیشن و بازی‌های دیجیتال مرتبط و مناسبی برای کودکان معرفی کنیم. منتهی لازم است والدین حتماً میزان و نحوه‌ی استفاده‌ی فرزندان از ابزارهای دیجیتال را کنترل کنند که یقیناً مضرات آن، بسیار بیشتر از مزایای آن است. پویانمایی (انیمیشن) و بازی‌های دیجیتال معرفی‌شده در این راهنما، فیلترهای معمول برای اینکه مناسب خانواده باشند را گذرانده‌اند و شما می‌توانید با اطمینان آن‌ها را با کودکان خود مشاهده و اجرا کنید. البته فضای مجازی مملو از نسخه‌های متفاوت از یک انیمیشن یا بازی است و یا ممکن است پیدا کردن آن برای شما دشوار باشد. از این رو برای آنکه مسیر

کوتاه‌تری را برای دانلود بازی دیجیتال یا انیمیشن طی کنید و همچنین از دانلود نسخه‌های نامناسب جلوگیری شود، برای هر کدام از این موارد یک رمزینهی پاسخ سریع (QR Code) طراحی شده است. شما می‌توانید با دانلود اپلیکیشن رمزینه‌خوان در سایت‌ها و برنامه‌های موجود و اسکن رمزینه به‌وسیله‌ی دوربین گوشی‌تان مستقیماً وارد صفحه‌ی دانلود امن شوید و محتوای موردنظر را بر روی گوشی خود داشته باشد. برای دانلود اپلیکیشن رمزینه‌خوان می‌تواند عبارت «QR» را در کافه‌بازار جستجو کنید و اولین برنامه‌ی پیشنهادی را نصب نمایید.

مجدداً با قدردانی از تمامی والدین، صبوری و همت مضاعف در کار با فرزندان را، از مهم‌ترین ویژگی‌های پدر و مادر ایرانی می‌دانیم و امید آن داریم که در هنگامه‌ی شکوه و سعادت، جدیت توأمان خود را در کاربست این راهنما به میدان آورید.



بازی‌ها

بی نظیر

زمان مورد نیاز: ۴۵ دقیقه

بازی شماره ۱

- احترام به خصوصیات منحصربه‌فرد دیگران؛
- ارتقای مهارت صحبت کردن کودک؛
- آشنایی و توجه به شباهت‌ها و تفاوت‌های فردی؛
- توجه به خصوصیات مثبت افراد؛
- جلب‌توجه کودک به دلایل مهم برای دوست شدن با افراد؛
- تقویت این ایده که فرد نمی‌تواند همیشه کیفیت را با توجه به ظاهر قضاوت کند؛



وسایل مورد نیاز



مداد یا خودکار



وسایل هنری (در صورت امکان)



کاغذ

اجرا

در این بازی کودک مثبت‌ترین جنبه‌های افراد را جستجو می‌کند. گاهی اوقات می‌توان از مردم به دلیل تفاوت‌هایشان قدردانی کرد. برای شروع بازی، کلمه بی‌نظیر را روی یک برگه بنویسید. از کودک بپرسید که این کلمه برای آن‌ها چه معنی دارد. بپرسید: چه چیزی باعث می‌شود شما در بین همکلاسی‌های خود بی‌نظیر باشید؟ فکر می‌کنید چه ویژگی منحصربه‌فردی در شما وجود دارد که شما را نسبت به سایرین متمایز می‌کند؟ بعد، یک طرح کلی ساده از یک شخص را روی صفحه بکشید. روی بدن فرد دو خط افقی بکشید. یک خط باید سر را از تنه جدا کند و دیگری باید قسمت تنه و پا را (از کمر به پایین) تقسیم کند.

هر بار در مورد یک قسمت از بدن صحبت کنید. در مورد برخی از ویژگی‌هایی که ممکن است سر/گردن فرد را تشکیل دهند، بحث کنید. کودک را به این درک وادار کنید که افراد می‌توانند چشم‌های آبی یا قهوه‌ای، گوش‌های کوچک یا گوش‌های بزرگ، موهای مجعد یا موهای صاف، پوستی تیره، پوستی روشن یا سایه‌ای در این بین، کک و مک، عینک یا کلاه و غیره داشته باشند.

ایده‌های مربوط به سر یک شخص را روی برگه کنار ناحیه سر شخصی که ترسیم کرده‌اید، بنویسید. در مورد برخی از راه‌های متفاوت بودن بدن افراد بحث کنید. کودک را به این درک سوق دهید که افراد می‌توانند لاغر یا سنگین، عضلانی یا ضعیف، شانه‌های مربع یا گرد و غیره باشند.

درباره انواع لباسی که ممکن است مردم بپوشند، صحبت کنید. یک تی شرت، یک ژاکت یا هر لباس دیگری. مواردی که کودک نام می‌برد را یادداشت کنید. در آخر، روی قسمت پایین تنه (از کمر به پایین) تمرکز کنید. به این نکته اشاره کنید که افراد می‌توانند پاهای لاغر یا چاق داشته و پاهایشان به داخل، بیرون یا مستقیم جلو باشد. مردم از شلوار، لباس، کفش کتانی بلند، کفش پاشنه بلند، چکمه ساختمانی، دمپایی و ... استفاده می‌کنند و ایده‌های کودک را بنویسید.

وقتی کودک سه قسمت بدن را مرتب کرد، یک کاغذ نقاشی سفید به اندازه به او بدهید و بخواهید سر یک شخص را بکشد. به کودک بگویید که این فرد نباید آشنا باشد. این فرد بی‌نظیر باید از تخیلات او ناشی شود. به آن‌ها یادآوری کنید که ابتدا در مورد ویژگی‌هایی که سر افراد دارد، فکر کنند. آن‌ها می‌توانند به فهرستی که خودتان و او در قسمت قبلی ایجاد کرده‌اید مراجعه کنند. باید حداکثر جزئیات را در نقاشی‌های خود بگنجانند. وقتی کودک نقاشی یک سر منحصربه‌فرد را به پایان رساند، یک برگ کاغذ دیگر به او بدهید تا تنه (شانه‌ها تا کمر) فرد را بکشد. قبل از ترسیم، به کودک یادآوری کنید که باید مشخصات تنه افراد را تصور کند. شکل بدن چگونه است؟ شخص چه لباسی پوشیده است؟ تا آنجا که ممکن است جزئیات را ترسیم کنند. بی‌نظیر فکر کنید!

وقتی ترسیم نیم‌تنه را به پایان رساند، یک ورق سوم کاغذ را به او تحویل دهید. از کودک بخواهید قسمت پایین فرد را (کمر تا پایین پا) بکشد و تا آنجا که ممکن است جزئیات را اضافه کنند. یکبار دیگر به او بگویید بی‌نظیر فکر کند! هنگامی که کودک نقاشی آخر خود را به پایان می‌رساند از کودک بخواهید سه قسمت بدن را به هم بچسباند تا یک دوست کاملاً منحصربه‌فرد ایجاد کند.

دوست جدید فردی کاملاً غیرمعمول خواهند بود! توجه کودک را به این نکته جلب کنید همه متفاوت هستند، یا منحصربه‌فرد. ظاهری که فرد از بیرون به نظر می‌رسد هیچ ارتباطی با آنچه در داخل است ندارد! هر شخصی دارای استعدادهای خاص، ویژگی‌های خاص است. از کودک بخواهید برای دوست جدید خود نامی بیندیشد و به برخی از ویژگی‌های دوست جدید فکر کند. بپرسید: این فرد بی‌نظیر چه ویژگی‌های خاصی دارد؟ شخص دارای چه استعدادهای خاصی است؟ در چه چیزهایی با دوست جدید خود مشترک هستید؟ شما چطور متفاوت هستید؟ بعد از اینکه کودک تصمیم گرفت دوست جدیدش چه ویژگی‌هایی دارد، به او بگویید دوست دارید در مورد دوست جدیدش بنویسد. ممکن است بخواهید داستانی را با این کلمات شروع کند: دوست دارم با دوست جدیدم ملاقات کنی، [نام اینجا می‌آید] ... سپس...

وقتی داستان تکمیل شد از کودک بخواهید آن را برای شما بخواند. با کودک در مورد تفاوت‌های افراد مثل شخصیت، نژاد، معلولیت، دین، عقاید و غیره صحبت کنید. بگویید این به این معنا نیست که ما باید ۱۰۰٪ موافقت کنیم اما شما با دیگران با احترام، انسانیت و مهربانی رفتار می‌کنید.



از کودک بپرسید

- این دوست جدید چه ویژگی‌های مثبتی دارد؟
- دوست جدید چه چیزهایی در ظاهرش دارد که ممکن است خنده‌ات بگیرد؟
- اگر به نقاط ضعف کسی بختیم، چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟
- در بین دوستان و همکلاسی‌های واقعی‌ات کسی هست که ویژگی ظاهری خاصی داشته باشد؟
- ظاهر افراد چه تأثیری در ویژگی‌ها و رفتارهای خوب و بد آنها دارد؟

بازخورد
از کودک

مال من، مال تو

زمان مورد نیاز: ۴۵ دقیقه

بازی شماره ۲

- درک اینکه قوانین از اموال شخصی و عمومی محافظت می‌کنند؛
- ارتقای مهارت احترام به اموال و حقوق دیگران؛
- مسئولیت‌پذیری در صورت آسیب‌زدن به وسیله‌ی شخصی دیگر؛
- جلب توجه کودک به عواقب تمامی رفتارها (مثبت و منفی)؛



وسایل مورد نیاز



مداد یا خودکار



کاغذ

اجرا

از کودک بخواهید ۱۰ دماسنج روی برگه‌های سفید بکشد که آن‌ها با مقیاس ۱ تا ۱۰ رسم شده باشند. ممکن است کودک نیاز به راهنمایی داشته باشد، می‌توانید عکس یک دماسنج را به او نشان دهید. شما یکی از موقعیت‌ها را به کودک بگویید و از او بخواهید برای شما توضیح دهد که چرا این رفتار اشتباه است. سپس با استفاده از یک دماسنج نقاشی شده بر روی کاغذ برای هر جمله با مداد قرمز شدت شرایطی را که فرد به دیگری آسیب می‌رساند را توصیف کند.

موقعیت‌ها:

- ۱- خط‌خطی کردن دیوار مدرسه،
- ۲- شکستن چراغ‌های یک کوچه،
- ۳- پایمال کردن یک زمین چمن،
- ۴- شکستن صندلی اتوبوس،
- ۵- پنچر کردن ماشین دیگری،
- ۶- شکستن شیشه‌ی یک خانه،
- ۷- شکستن مداد هم‌کلاسی،
- ۸- کثیف کردن کیف یا لباس یک دوست.



بازخورد
از کودک

بعد از اتمام توصیف شدت موقعیت‌ها، کودک بگوید که چرا این شدت را در نظر گرفته است و چرا فکر می‌کند که این رفتار خوب نیست؟

احترام به محیط زیست

زمان مورد نیاز: ۶۰ دقیقه

بازی شماره ۳

- احترام به نعمت‌های خداوند؛
- آشنایی با حقوق گیاهان و حیوانات؛
- آشنایی با حیوانات و گیاهان آبی؛
- تقویت مهارت تفکر خلاق؛
- تقویت مهارت‌های هنری؛



وسایل مورد نیاز



مدادرنگی



چسب



درب بطری



قیچی



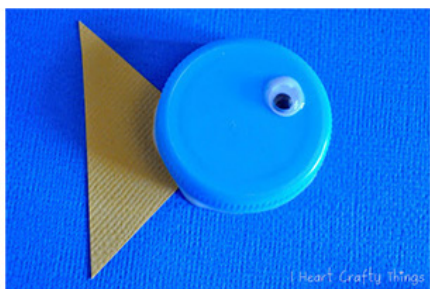
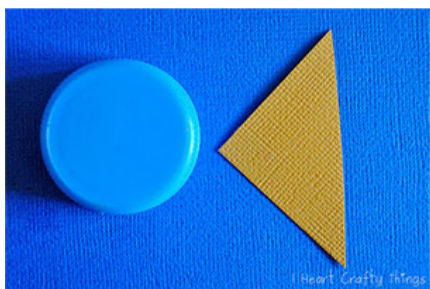
کاغذ رنگی

اجرا

در این کاردستی قرار است کودک با کاغذ رنگی آبی، دریا درست کند. لطفا درب‌های بطری را جمع‌آوری کنید و به کودکان توضیحاتی در خصوص احترام به طبیعت ارائه دهید. حالا قرار است ماهی‌ها را به دریا هدیه دهیم تا در آب زندگی کنند.

- برای حفظ جان حیوانات آبی چه کارهایی می‌توان کرد؟
- اگر در خانه یک آکواریوم داشته باشی، چه کارهایی انجام می‌دهی؟
- در مقابل کسانی که دریا و رودخانه را آلوده می‌کنند، چه واکنشی نشان می‌دهی؟
- برای حفظ محیط زیست چه کارهایی می‌توان انجام داد؟

بازخورد
از کودک



حفظ محیط زیست

زمان مورد نیاز: ۴۵ دقیقه

بازی شماره ۴

- تقویت احترام به خداوند؛
- آشنایی با حقوق گیاهان و حیوانات؛
- ارتقای احساس مسئولیت نسبت به محیط زیست؛
- آموزش احترام به محیط زیست؛
- آشنایی با چگونگی حفظ محیط زیست؛



وسایل مورد نیاز



تصاویر گیاهان



تصاویر حیوانات



اجرا

اگر شرایط جوی، اجازه می‌دهد، به پیاده‌روی بروید که در آن گل‌ها را ببینید اما از فرزند خود بخواهید که هیچ‌کدام را نکند یا له نکند. توضیح دهید که اگر همه گل‌ها چیده شود، دیگر چیزی برای لذت بردن برای دیگران باقی نخواهد ماند. به فرزند خود بیاموزید که دادن اجازه‌ی رشد به گل‌ها نشان دهنده‌ی احترام به زیبایی است که خداوند ایجاد کرده است. این می‌تواند در بحث مراقبت از محیط‌زیست گسترش یابد تا حیواناتی که خداوند خلق کرده است بتوانند به رشد خود ادامه دهند.

اگر فرزندان‌تان از یادگیری در مورد حیوانات لذت می‌برند، انجام برخی تحقیقات و یافتن کتاب‌های کودکان در مورد نحوه‌ی حفظ محیط‌زیست حیوانات مورد علاقه او که در فهرست احتمالی انقراض قرار دارند را به او پیشنهاد دهید.

برخی از حیوانات که در فهرست قرمز انقراض (اتحادیه بین‌المللی برای حفاظت از طبیعت) قرار دارند، شامل خرس قطبی، سمور دریایی، کوسه سفید بزرگ، گرگینه، لاک‌پشت چوبی، لاک‌پشت لکه‌دار و بسیاری از نهنگ‌ها، ماهی‌ها و پرنده‌ها هستند. برای شروع تحقیقات به کودک بگویید سعی کند از کتاب‌ها، روزنامه‌ها یا مجله‌ها عکس حیوانات و گیاهان متنوع را انتخاب کند، جدا کند و در مورد هرکدام تحقیق کرده و نتایج تحقیقاتش را با شما در میان بگذارد.

- برای حفظ جان این حیوان که انتخاب کردی چه کارهایی می‌توان کرد؟

- چطور می‌توانیم با محیط‌زیست با احترام رفتار کنیم؟

- تا به حال رفتاری دیده‌ای که به نظرت بی‌احترامی به محیط‌زیست بوده است؟

- دلایل انقراض حیوانات چیست؟

- برای حفظ محیط‌زیست چه کارهایی می‌توان انجام داد؟

بازخورد
از کودک

طراحی یک شهر

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

بازی شماره ۵



- یادگیری مشارکت کردن در امور؛
- یادگیری رفتار محترمانه؛
- هماهنگ کردن اهداف شخصی با اهداف گروهی؛
- احترام به عقاید دیگران؛
- ارتقای آگاهی نسبت به موارد آسیب‌زای زندگی شهری؛



خودآموز قرآنسوز - ادب و احترام

وسایل مورد نیاز



مداد



مدادرنگی



۳ برگ کاغذ

اجرا

به کودک بگویید در این بازی با او هم‌گروهی هستید و قرار است درباره‌ی موضوع شهر باهم فکر کنید و کلمات مرتبط با آن را بنویسید. برای مثال: پارک، آتش‌نشانی، دفتر روزنامه، مدرسه، مغازه، ترافیک و دعوا، مرکز خرید، زباله‌های ریخته شده، تئاتر یا سینما و غیره.

هر آنچه در شهر در اطراف خود مشاهده می‌کنید را می‌توانید نام ببرید؛ خوب یا بد. وقتی که با مشارکت همدیگر بیست کلمه‌ی مرتبط نوشتید هرکدام مشغول به طراحی شهر خود روی یک برگه خواهید شد.

ساختمان‌ها، اماکن عمومی، افراد و ... را نقاشی می‌کنید. کلماتی که گفته شده‌اند ولی فکر می‌کنید در شهر نباید جایی داشته باشند را حذف می‌کنید؛ مثل (انسان‌هایی که در ترافیک دعوا می‌کنند، چینش‌های نامعمول ساختمان‌ها و غیره). حدود ۳۰ دقیقه زمان دارید تا شهر خود را طراحی کنید.

- در پایان شهر خود را به هم‌گروهی خود نشان دهید و در مورد آنچه کشیده‌اید توضیح دهید که چرا دوست داشتید در شهر شما وجود داشته باشد.

- سپس در مورد علت حذف کلماتی که حذف کرده‌اید و رسم نکرده‌اید توضیح دهید که چرا نخواستید در شهرتان وجود داشته باشند؟ از کودک بپرسید چه موضوع‌های دیگری وجود دارد که ترجیح می‌دهی در شهر وجود نداشته باشد و در مورد هرکدام حرف بزند.

بازخورد
از کودک

احترام به تفاوت‌ها

زمان مورد نیاز: ۶۰ دقیقه

بازی شماره ۶

- احترام به افراد متفاوت؛
- آشنایی با حقوق افراد دارای معلولیت؛
- آشنایی با شرایط زندگی افراد دارای معلولیت؛
- تقویت مهارت تفکر خلاق؛
- تقویت مهارت‌های هنری؛



وسایل مورد نیاز



مداد رنگی



چسب



درب بطری



قیچی



کاغذ رنگی

اجرا

مطابق شکل روبرو با درب بطری این کاردستی را با کودک بسازید برای کودکان توضیح دهید که آیا تابه‌حال کودکی که نشسته بر ویلچر باشد یا دارای مشکلات بینایی و شنوایی باشد، دیده‌اند؟ هیچ دونفری توی دنیا شبیه هم نیستند. فقط بعضی از اختلاف‌ها خیلی چشم‌گیر و قابل توجه‌تر هست و کودکان دارای معلولیت مثل بچه‌های دیگر دوست می‌خواهند. پس به آن‌ها احترام بگذارید و با آن‌ها همراه باشید.



- آیا تا به حال کودک دارای معلولیت دیده‌اید؟

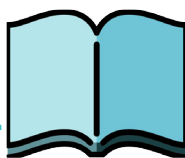
- واکنش شما نسبت به ملاقات کودکان دارای معلولیت چیست؟

- چگونه به افراد دارای معلولیت کمک می‌کنید؟

بازخورد
از کودک



دانشگاه



علاج گدایی

روزی بود و روزگاری بود. یک مرد گدا بود که اسمش «گدا ولی» بود و به گدایی عادت کرده بود و هیچ وقت تن به کار نمی داد. چرا گدایی می کرد؟ این هم خودش سوالی است. آخر این «گدا ولی» وقتی پسرکی ده ساله بود، شاگرد آهنگر بود و روزی ده شاهی مزد می گرفت. اسمش هم ولی آقا بود. یک روز ولی آقا کوزه را برداشت که ببرد آب کند ولی کوزه در میان راه شکست و ولی آقا ترسید که دست خالی به دکان برگردد، استادش او را سرزنش کند. همان جا کنار کوزه نشست و شروع کرد به گریه کردن.



پیرومردی سر رسید و یک شاهی به او داد و گفت: بچه جان گریه نکن. پسرک گفت: ولی آقا من گدا نیستم، کوزه هم مال استاد آهنگر است. پیرومرد گفت: خوب عیبی ندارد، تو با این پول یک کوزه بخر که استاد آهنگر با تو دعوا نکند، کوزه را هم یک شاهی می فروشند.

پیرمرد پول را داد و رفت. پسرک هنوز نشسته بود که یک پیرزن هم سر رسید و کوزه‌ی شکسته را دید. او هم یک شاهی داد و گفت: برو کوزه بخر. حالا پسرک پول دو تا کوزه را داشت ولی یک نفر دیگر هم سر رسید و یک شاهی پول و یک تکه نان به او داد؛ و بعد یک نفر دیگر و یکی دیگر و ...

پسرک دید از صبح تا شب در دکان آهنگری کار می‌کند و ده شاهی مزد می‌گیرد و حالا نیم ساعت آنجا نشسته و بیست شاهی پول دارد و دیگر بد اخلاقی استاد آهنگر هم نیست. ظهر که شد زن همسایه هم از خانه در آمد و کوزه‌ی شکسته را دید. برگشت به خانه و یک کوزه‌ی مانند آن را آورد و به پسرک داد و گفت: بلند شو کوزه را آب کن و برو به کارت برس. هرچه اینجا بنشیننی فایده ندارد.

پسرک گفت: آخر دیر شده و استادم مرا می‌زند.

زن همسایه گفت: من می‌آیم سفارش می‌کنم.

همراه ولی‌آقا آمد و به استاد آهنگر گفت: استاد جان، این بچه تقصیری ندارد، آب‌انبار شلوغ بود و کوزه زیاد می‌شکند، این دفعه او را سرزنش نکنید، بعد از این بیشتر حواسش را جمع می‌کند.

استاد گفت: بسیار خوب؛ اما وقتی زن رفت، استاد آهنگر به ولی گفت: ببین پسر، وقتی کوزه شکست باید زود برگردی و بگویی کوزه شکست، نه اینکه از من بدگویی کنی و از مردم کوزه‌گدایی کنی. من شاگردی که آبرویم را ببرد، نمی‌خواهم. از همین الان این ده شاهی مزدت را بگیر و برو دنبال بازی‌گوشی و گدایی. اگر گدا نبودی از مردم چیزی نمی‌گرفتی.

پسرک دید دیگر نمی‌تواند حرفی بزند، بیست شاهی هم پول گدایی توی جیبش هست. از دکان آمد بیرون و کنار کوچه قدری ایستاد و فکر کرد. با خود گفت: اول بروم آن شکسته‌های کوزه را جمع کنم که دم خانه‌ی آن زن خوب کثیف نباشد. آمد کوزه شکسته را جمع کرد و دید اگر حالا برود خانه، زن پدرش هم با او دعوا می‌کند که چرا بیکار شده. رفت در یک کوچه‌ی دیگر و کوزه‌ی شکسته را کنار دیوار گذاشت و پایش نشست و گفت: یک فال بگیرم که ببینم بروم خانه یا نه. روی زمین تند چند تا خط کشید و بعد گفت نام یکی را می‌گذارم خیر و یکی را شر. اگر با خیر تمام شود می‌روم، اگر هم با شر تمام شد صبر می‌کنم. فال خیر و شر را شمرد. دید شر است. گفت: صبر می‌کنم تا ببینم چه می‌شود. نشسته بود و یک مرد آمد و پرسید: کوزه مال کی بود که شکست؟

گفت: مال استاد آهنگر بود رفتم آب کنم شکست.

آن مرد هم یک شاهی داد و گفت: حالا برو یک کوزه‌ی نو بخر.

آن روز شب شد و ولی آقا آمد خانه و از ترس زن بابا موضوع کوزه و بیکاری را نگفت. فردا هم رفت سراغ کوزه‌ی شکسته؛ و با این ترتیب به گدایی عادت کرد: یعنی مردم او را گدا کردند. هیچ‌کس برای ثواب کردن به او درس نداد که سواد دارش کند و شخصیت او را بزرگ‌تر کند، ولی برای ثواب کردن به او یک شاهی پول دادند و او را تشویق کردند که گدایی کن، گدایی کن.

هوش آدم هم در هر راهی که بیفتد در همان راه پیش می‌رود، یکی در کار صنعت می‌رود و اختراع می‌کند، یکی در گدایی حيله‌سازی می‌کند. کودک کوزه شکن کم‌کم یاد گرفت که هرچه بیشتر فقیر و درمانده به نظر بیاید، مردم بیشتر کمک می‌کنند تا درمانده و گدا بماند. هر روز یک اختراعی کرد تا بیشتر بدبخت به نظر بیاید: دستش را چلاق کرد، پایش را لنگ کرد، لباس‌هایش را خاک‌مالی کرد، غش کرد و هزار حقه زد تا پول بیشتری از مردم بگیرد. پس عجب نبود که حالا هم هنوز گدا بود و تن به کار نمی‌داد. مردم این‌طور پسندیده بودند و این داستان گذشته‌اش بود.

حالا ولی آقا بزرگ شده بود و اسمش هم شده بود «گدا ولی». «گدا ولی» بعد از اینکه چندین سال در شهر خودش گدایی کرد، به فکر سفر افتاد. از این ده به آن

ده، از این شهر به آن شهر؛ و آن روزها شهر نیشابور خیلی پر جمعیت و معروف بود. مثل بغداد و بلخ که مشهور بودند. «گدا ولی» در راه گدایی کرد و در شهرها گردش کرد تا رسید به نیشابور.

دم دروازه‌ی نیشابور دروازه‌بان ازش پرسید: کیستی و چه‌کاره‌ای و از کجا آمده‌ای و چقدر پول داری؟ جواب داد: هیچی، اسم من «گدا ولی» است و از ابرقو آمده‌ام و فقیرم و بدبختم و کمی هم پول دارم.

دروازه‌بان پرسید: بسیار خوب، می‌توانی وارد شوی ولی مواظب باش در نیشابور گدایی



نکنی، چون مردم نمی‌خواهند گدا داشته باشند و گدایی خریدار ندارد. گدا گفت: بسیار خوب. ولی باور نکرد. در کوچه‌ای که می‌رفت دم دکان نانواپی دستش را دراز کرد و گفت: خدا عمرتان بدهد، یک تکه نان به من فقیر بدهید. نانوا گفت: خدا به شما هم عمر بدهد. این عوض آن، اما معلوم می‌شود که غریبی و نمی‌دانی در این شهر گدایی ممنوع است.

«گدا ولی» گفت: ممنوع یعنی چه؟ وقتی کسی گرسنه است چه کند. نانوا گفت: اگر کسی گرسنه است و نان ندارد باید به ناهارخانه‌ی محله مراجعه کند تا به او یک وعده غذا بدهند.

«گدا ولی» نشانه‌ی ناهار خانه را گرفت و رفت آنجا گفت: غریبم و نان ندارم. او را بازرسی کردند و گفتند این پول‌ها را که داری، حالا برو این پول‌ها را که داری بخور و بعد به کارخانه‌ی محله مراجعه کن تا به تو کار بدهند. گدا گفت: بلکه کسی بیمار باید و نتواند کار کند.

گفتند: آن وقت باید به بیمارخانه‌ی محله بروی تا معالجه‌اش کنند. اگر معالجه نشود او را به نواخانه‌ی محله بفرستند.

«گدا ولی» درمانده شد و با خود گفت: این‌ها همه حرف است، می‌روم و از مردم گدایی می‌کنم. تا چند روز دیگر در شهر گردش کرد و هرچه داشت خورد ولی نتوانست از کسی چیزی بگیرد. هر جا دعا می‌کرد مردم می‌گفتند: اگر دعا بلدی برای خودت بکن، ما هم دعا بلدیم، خدا به خودت عمر بدهد، خدا خودت را یاری کند، خدا پدر و مادر خودت را هم رحمت کند.

می‌گفت: شب جمعه است. شب اول ماه است.

می‌گفتند: شب اول ماه تا شب آخر ماه همه‌ی شب‌ها شب است. شب جمعه هم مال تو تنها نیست که بیاوری بفروشی، مال همه است، جمعه هم مال کسی است که شش روز هفته را هم کار کرده باشد.

نفرین می‌کرد، می‌گفتند: ما هم نفرین بلدیم ولی نفرین کردن نوعی مزاحمت است و مزاحمت هم جریمه دارد.

می‌گفت: گرسنه‌ام. می‌گفتند: ناهار خانه، می‌گفت بیمارم، می‌گفتند: بیمارخانه، می‌گفت بیکارم، می‌گفتند شعبه‌ی کارخانه.

«گدا ولی» هر حقه‌ای بلد بود به کار زد ولی هیچ‌کس به او چیزی نداد. یک روز در یک کوچه یک گدایی دیگر را دید و خوشحال شد. پیش رفت و پرسید: برادر تو در این شهر چگونه گدایی می‌کنی؟ من که خیری از این مردم نمی‌بینم.

گدای نیشابوری گفت: مردم این شهر خیرشان را گذاشته‌اند برای کسانی که کار

می‌کنند و اگر کسی هم بی‌جهت به گدا چیزی بدهد، از طرف حاکم جریمه می‌شود. در این شهر گدایی ممنوع است، گدا سازی و گدا پروری هم ممنوع است. «گدا ولی» پرسید: پس تو چرا گدایی می‌کنی؟ نیشابوری گفت: من گدا نیستم، من کارمند بازرس خانه هستم، با این لباس در کوچه راه می‌روم و اگر کسی چیزی به من بدهد با حکمی که دارم او را به عدالت‌خانه می‌برم و به جرم گداپروری جریمه‌اش می‌کنم.

«گدا ولی» گفت: عجب شهری است این شهر، پس وقتی مردم می‌خواهند ثواب کنند و صدقه بدهند چه می‌کنند؟ آیا رحم و مروت گناه است؟ نیشابوری گفت: نه رحم و مروت خیلی هم خوب است ولی هرکس می‌خواهد ثواب کند و صدقه بدهد پولش را به صندوق نیازخانه می‌ریزد و آن پول‌ها جمع می‌شود و در نهارخانه و نواخانه برای افراد علیل و ناتوان خرج می‌شود. آدم سالم هم باید کار کند. در هر محله یک شعبه‌ی کارخانه هست که کارهای محله را میان بیکاران تقسیم می‌کند.

«گدا ولی» گفت: خیلی ممنون پس با این ترتیب در این شهر چاره‌ای جز کار کردن نیست و از گدایی نان مفت در نمی‌آید.

نیشابوری گفت: نه که در نمی‌آید. گدا رفت قدری فکر کرد و فردا یک سطل به دستش گرفت و با خود گفت: فهمیدم، همه‌ی فکرها را کرده‌اند: ناهار خانه، بیمارخانه، نواخانه، نیازخانه، بازرس خانه، کارخانه و غریب خانه... وقتی مردم می‌خواهند گدا نسازند، کار تمام است، اولش هم خود مردم بودند که مرا گدا کردند، من گدا نبودم، شاگرد آهنگر بودم و اسمم هم ولی بود؛ «گدا ولی» نبودم، مردم برای اینکه خودشان ثواب کنند، مرا گدا کردند، خدا ذلیلشان کند.

«گدا ولی» دیگر چیزی برای خوردن نداشت. فردا صبح به بیمارخانه‌ی محله مراجعه کرد و گفت: بیمارم و فقیرم. هنوز نمی‌خواست تن به کار بدهد. او را معاینه کردند و گفتند: بیمار نیستی، اگر فقری باید به شعبه‌ی کارخانه مراجعه کنی. هیچ چاره نبود. به کارخانه مراجعه کرد. یک جارو و یک غربال به دستش دادند و گفتند: برو کوچه‌ی شماره‌ی ۸ را جارو کن و خاکش را در خاکدان و آشغالش را در زباله‌دان بریز و بیا مزدت را بگیر.

«گدا ولی» رفت و همین کار را کرد و مزدش را گرفت و پس از چندین سال گدایی، لذت کار کردن با عزت را چشید. روز بعد سازمان کار محله او را به آب حوض کشی در خانه‌های ۱۱ و ۱۷ کوچه‌ی ۲۱ فرستاد و پس‌فردا او را به شستن دیوار سنگی آرامگاه عطار فرستادند.

شب به رفیقش گفت: امروز دیوار امامزاده را می‌شستم. رفیقش گفت: اونجا دیوار امامزاده نبود، دیوار آرامگاه شیخ عطار بود، همان کسی که مردم او را درویش و شاعر می‌دانند، اما بیش از همه کار می‌کرد و در داروخانه‌اش صدها نفر درمان می‌کرد. «گدا ولی» گفت: به‌رحال من امروز در این امامزاده با خود عهد کردم که دیگر هرگز گدایی نکنم، دیگر نمی‌خواهم اسمم «گدا ولی» باشد، می‌خواهم بازهم بشوم ولی‌آقا.

ولی‌آقا کم‌کم دید از این کارهای روزانه راضی نمی‌شود و می‌خواهد شخصیت و احترام بیشتری داشته باشد. یک روز به رئیس کار محله گفت: من آهنگری بلدم. گفتند: چه از این بهتر. او را به کارگاه آهنگری فرستادند که نعل اسب می‌ساخت و ولی‌آقا هم دوباره شد یک کارگر آبرومند. در این کارگاه هم یک شاگرد خردسال بود که هر وقت آب می‌خواستند می‌رفت و با کوزه آب می‌آورد و ولی‌آقا همیشه به او سفارش می‌کرد: بچه جان، خیلی دقت کن کوزه نشکند، اما اگر شکست هیچ ناراحت نباش، کوزه فدای سرت، زود برگرد یکی دیگر می‌خریم، اگر کوزه شکست هیچ وقت پای آن صبر نکن، زود شکسته‌هایش را جمع کن در زباله‌دان بریز و از آنجا فرار کن، فرار کن...



همکارانش می‌گفتند: ولی‌آقا، تو خیلی برای کوزه سفارش می‌کنی!

ولی‌آقا می‌گفت: من یک چیزی می‌دانم که از کوزه‌ی شکسته بدم می‌آید. مدتی ولی‌آقا در کارگاه کار می‌کرد و همکاران او را استاد ولی صدا می‌کردند. چندی بعد او را همراه چند نفر از کارگران به شهر سبزوار فرستادند تا اسب‌های حاکم سبزوار را نعل کنند. در سبزوار کسی او را در لباس کار دید و خیال کرد گدا است. دست در جیب کرد و یک سکه پول جلو او دراز کرد. استاد ولی آهنگر گفت: این چیست؟ آدم خوب گفت: پول است مگر فقیر نیستی؟

استاد ولی گفت: فقیر نیستم. من مدت‌هاست که دیگر فقیر نیستم، کارگرم و با عزت و احترام زندگی می‌کنم، تو حالا دوباره می‌خواهی گدا بسازی؟ حیف که در نیشابور نیستی وگرنه تو را به عدالت‌خانه می‌بردم تا جریمه‌ات کنند. آدم خوب گفت: چرا دیگر جریمه؟

استاد ولی گفت: برای اینکه مردم نیشابور نمی‌خواهند گدا بسازند و چون مردم نمی‌خواهند گدا داشته باشند حاکم نیشابور هم می‌تواند به آسانی گدایی را علاج کند.

- چرا ولی‌آقا تبدیل به گدا ولی شد؟

- فکر می‌کنی گدا ولی چرا از زندگی خودش ناراضی بود؟

- به نظرت کمک کردن ما به انسان‌های دیگر چگونه باید باشد؟

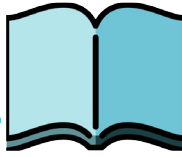
- چرا گداولی کار کردن برایش سخت شده بود؟

- کار کردن چه کمکی به گداولی کرد؟

- دوباره ولی آقا بودن چرا برای او آن‌قدر ارزشمند بود؟

- احترام گذاشتن ما به خودمان چقدر می‌تواند مهم باشد؟

بازخورد
از کودک



زشت و زیبا

روزی بود و روزگاری بود. یکی از پادشاهان زمان قدیم رغبت زیادی به شکار داشت و هرچند روز یکبار با چند تن از نزدیکان به شکار می‌رفت. یک روز پادشاه و همراهان به قصد شکار از شهر بیرون رفتند و مردی روستایی که در صحرا هیزم جمع می‌کرد با دیدن سواران آمد نزدیک جاده ایستاد تا آن‌ها را تماشا کند. اتفاقاً این مرد لباسش کهنه و رنگ‌باخته و خاک‌آلود بود و سر و وضعی ژولیده و پریشان داشت؛ صورتش آبله‌رو و لاغر بود، چشمش هم چپ بود و روی هم‌رفته آدم زیبایی نبود؛ اما از دیدن سواران و همراهان پادشاه خوشش آمد و به تماشا ایستاد. همین‌که پادشاه و همراهان به نزدیک مرد رسیدند، یکی از ندیمان بر سر آن مرد داد زد که زود از اینجا دور شو و به ما نگاه نکن. پادشاه به ندیم گفت: چرا می‌گویی بروی؟ تماشا کردن او که بر ما ننگی نیست.

ندیم جواب داد: زشت‌رویی نشان ناکامی است و دیدار زشت‌رویان شوم است. دیدن زشتی‌ها دل را پریشان می‌کند و پیشامد کارهای بد می‌شود. این را گفت و دل مرد هیزم شکن را شکستند و تند بر او گذشتند و رفتند. مرد هیزم‌شکن از شنیدن این حرف تا اندازه‌ای غمگین شد اما چون دلی پاک و معرفتی کامل داشت با خود گفت: باید جوابی به این مرد پر ادعا بدهم، زیرا معلوم است که این مرد خود را ستاره‌شناس و غیب‌گو می‌داند و مانند فالگیرها و رمال‌ها کارش این است که یک‌مشت حرف بی‌مایه تحویل بدهد و با این زبان‌بازی‌ها شکمش را سیر کند.

مرد هیزم شکن بار هیزمش را به پشت گرفت و به خانه آمد و آنچه دیده بود به برادرش گفت. برادرش هم فکر او را پسندید و گفت: آری، این‌که می‌گویی حتما خودش را منجم و غیب‌گو می‌داند. بعضی از بزرگان هم مانند اشخاص نادان به خرافات پایبند هستند و فریب این‌گونه حقه‌بازی‌ها را می‌خورند و چون یک‌بار حرفی را از آن‌ها

شنیده‌اند که تصادفی درست در آمده خیال می‌کنند که این‌ها چیزی می‌دانند و حال آنکه ستاره‌شماری و رمالی و فالگیری و طالع بینی و طلسم نویسی و این چیزها غیر از حقه‌بازی چیزی نیست و هیچ‌کدام از حرف‌هایشان هم روی حساب نیست. دلیلش هم این است که بیشتر فالگیرها و کتاب‌بین‌ها که دم از غیب‌گویی و کارگشایی می‌زنند، خودشان از همه‌ی مردم بدبخت‌تر و بیچاره‌ترند و اگر چیزی می‌فهمیدند، احترام نگه می‌داشتند و دل کسی را نمی‌شکستند. حالا که این‌طور شد باید این یکی را پیش پادشاه رسوا کنی تا دست‌کم جوابی به او داده باشی.

گفت: آری گناهی نکرده‌ام که از کسی بترسم؛ می‌روم و هنگام بازگشتن پادشاه از شکار سر راه می‌ایستم و چند کلمه حرف حسابی می‌زنم و دروغ‌گویی غیب‌گو را آشکار می‌کنم.

پس لباسی پاکیزه‌تر به تن کرد و یک کاغذ سفید برداشت و چند خط کج و راست روی آن کشید و کاغذ را چهارتا کرد در جیبش گذاشت و آمد همان‌جا که صبح بود سر راه شکارگاه نشست. وقتی پادشاه و همراهان برگشتند پیرمرد مانند کسی که می‌خواهد نامه‌ای بدهد و عرض حالی داشته باشد آن کاغذ را به دست گرفت و به طرف آن‌ها دراز کرد. همین‌که سواران به او رسیدند آن ندیم غیب‌گو پیش‌دستی کرد و خواست او را دور کند، ولی پادشاه که کاغذی در دست پیرمرد دیده بود، اسب خود را نگاه داشت و گفت نامه‌اش را بیاورید، ببینم چه می‌خواهد. همه ایستادند. پیرمرد کاغذ را داد و خود همان‌جا ایستاد. وقتی کاغذ را باز کردند و دیدند چیزی ننوشته و فقط چند خط کشیده پادشاه از ندیم پرسید: چه می‌خواهد؟

ندیم گفت: معلوم است که اگر شکایتی یا کاری دارد مردی دیوانه است و چیزی ننوشته، از این خط‌ها هم چیزی فهمیده نمی‌شود.

پادشاه گفت: ممکن است مقصودی داشته باشد؛ و او را به نزدیک خود خواست و پرسید: چه می‌خواهی؟

پیرمرد گفت: خسرو به سلامت باشد. من مردی زحمتکش و هیزم‌شکنم. از کسی شکایتی ندارم و به کسی احتیاجی ندارم. کار می‌کنم و نان می‌خورم و مقصود از این کاغذ این بود که بتوانم به نزد شما بیایم و چند سوال دارم بپرسم تا بر معرفتم افزوده شود.

پادشاه نگاهی به ندیم غیب‌گو انداخت. ندیم گفت: باز هم به نظرم دیوانه می‌آید.

پیرمرد گفت: تهمت زدن و بی‌دلیل کسی را محکوم کردن کار آسانی است اما کار پسندیده‌ای نیست. اگر پرسش‌هایم را بشنوید و جواب بدهید ثابت می‌شود که دیوانه نیستم؛ من از پادشاه جواب می‌خواهم نه از دیگران، اگر اجازه هست بپرسم؟

پادشاه گفت: بپرس هرچه می‌خواهی بپرس. پیرمرد گفت: می‌خواهم بدانم امروز تماشای صحرا و کار شکار چطور بود؟ آیا خوب بود؟

پادشاه گفت: بسیار خوب بود. شکار فراوان بود و همان‌طور که می‌خواستیم خوش گذشت.

پیرمرد گفت: آیا اسباب خوشی و شادکامی پادشاه و همراهان همه برقرار بود؟ پادشاه گفت: همه برقرار بود. پیرمرد گفت: آیا هیچ حرف و سخن بدی و خبر ناگواری نشنیده‌اید؟

جواب داد: نه جز سخن خوب و خبر خوش چیزی نشنیده‌ام.

- آیا از همراهان به کسی آفتی نرسیده و در شکارگاه اتفاقی نیفتاده؟

- نه همه سالم و خوب‌اند، به هیچ‌کس صدمه‌ای نرسیده.

- آیا امروز هیچ ناراحتی و غم و غصه‌ی تازه‌ای برای شما پیش نیامده؟

- خیر، هیچ غمی نرسیده از هر روز خوشحال‌تریم، مقصودت از این حرف‌ها چیست؟

پیرمرد گفت: مقصودم این است که امروز صبح چرا مرا از سر راه خودتان دور کردید و مرا از تماشا کردن و دیدار خودتان مانع شدید؟

ندیم غیب‌گو گفت: عجب مرد خیره‌سر پرحرفی هستی؟ حقا که راست گفته‌اند زشتی ظاهر، آینه‌ی زشتی باطن است. حالا که خیلی فضول هستی بدان که دیدار مردم زشت روی شوم است و من تو را دور کردم که دیدار تو خوشی ما را ضایع نکند.

پیرمرد گفت: این آخرین سوال من است. اگر دیدار کسی می‌تواند برای کسی اثر بگذارد، پس امروز دیدار من برای شما مبارک بوده چون به همه‌ی شما خوش گذشته، اما دیدار شما برای من شوم بوده چون شما مرا به خواری از سر راه خود دور کردید و این بی‌احترامی شما مرا دل‌شکسته کرده و از صبح تا حالا غصه‌دارم و دلخورم.

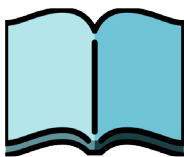
حالا از خودتان انصاف می‌خواهم آیا دیدار من برای شما بدتر بوده یا دیدار شما بر من؟ و آیا از اینجا معلوم نمی‌شود که تمام حرف‌های این آقای غیب‌گو همین‌طور بی‌پایه و مایه است؟

پادشاه با شنیدن این حرف انصاف داد که پیرمرد راست می‌گوید. بعد پیرمرد پادشاه را دعا کرد و گفت: من این کار را کردم تا ندیم غیب‌گو دست از ادعاهای دروغ خود بردارد و بداند که زشتی و زیبایی صورت و لباس، آئینه‌ی باطن مردم نیست بلکه کارها و حرف‌های زشت و زیبا است که ظاهر است و آئینه‌ی باطن. آن‌وقت پادشاه پیرمرد را آفرین گفت و جایزه‌ای شایسته به او بخشید تا او هم از دیدار پادشاه خوشحال باشد و بعد از آن روز کسی ندیم غیب‌گو و بی‌ادب را همراه پادشاه ندید.



- آیا زشت و یا زیبا بودن افراد تأثیری در خوب یا بد بودن آن‌ها دارد؟
- تابه‌حال با کسی مثل ندیم پادشاه روبرو شده‌ای که زشت بودن انسان‌ها را به زبان بیاورد؟
- زشت و یا زیبا بودن چقدر در دوستی‌ها اهمیت دارد؟
- پیرمرد چطور توانست حرف‌های ندیم را باطل کند؟
- پادشاه چگونه انسانی بود؟

بازخورد
از کودک



دشمن در لباس دوست

یک روزی بود و یک روزگاری. در زمان قدیم روزگاری بود که یهودی‌ها و نصرانی‌ها با هم دشمنی داشتند و یک شهر بود که مردم در آنجا بیشتر یهودی بودند و کمتر نصرانی و این شهر حاکمی ظالم داشت و این حاکم نفع خود را در آن دیده بود که خود را یک یهودی متعصب نشان بدهد و مردم هم نصرانی‌ها را اذیت و آزار می‌کردند و هر روز عده‌ای را به بهانه‌های مختلف شکنجه می‌کردند و هر روز هم بر شماره‌ی نصرانی‌ها اضافه می‌شد.

این حاکم یک وزیر هم داشت که خیلی مکار و شیطان بود و خیل هم تعصب داشت و می‌گفت: همه باید یهودی باشند و هیچ‌کس نباید نصرانی باشد. این وزیر یک روز به حاکم گفت: این‌طور که تو آشکارا با نصرانی‌ها دشمنی می‌کنی، فایده ندارد، اولاً مردم عقیده‌ی خودشان را پنهان می‌کنند و بعدش هم وقتی مردم ظلم تو را می‌بینند، بیشتر به نصرانی‌ها عقیده پیدا می‌کنند. زیرا مردم همیشه دوست مظلوم و دشمن ظالم هستند. اگر ما بخواهیم نصرانی‌ها را از بین ببریم باید نقشه‌ی بهتری بکشیم و حيله‌ای به کار ببریم.

حاکم پرسید: مثلاً چطور؟

وزیر گفت: من یک نقشه‌ی خوب دارم و برای اینکه زهر خودم را به این نصرانی‌ها بریزم و آن‌ها را ریشه‌کن کنم، خودم حاضرم فداکاری کنم و مدتی رنج بکشم ولی شرطش این است که تو مطابق نقشه‌ی من رفتار کنی و اسرار کار را پنهان نگاه داری. حاکم گفت: من می‌خواهم از همه زورمندتر باشم و در دنیا حکم، حکم من باشد و هر کاری بگویی می‌کنم، حالا نقشه‌ات را بگو.

وزیر گفت: راهکار این است که یک روز دستور بدهی ناگهان مرا بگیرند و در میدان شهر مرا شلاق بزنند و دست‌وپایم را زخم کنند و خونین و مالین مرا پای دار ببرند و تو بگویی چون این وزیر نصرانی شده باید او را دار بزیم تا عبرت دیگران شود، آن‌وقت در پنهانی به یک نفر از بزرگان دستور بدهی که میانجی‌گری کند و از من شفاعت کند و جان مرا نجات بدهد و تو بگویی حالا که این‌طور است پس این وزیر خائن را از

شهر بیرون می‌کنم و این خبر را در شهر پخش کنند که چون وزیر نصرانی شده او را از شهر بیرون کرده‌اند تا مایه‌ی عبرت خلایق باشد. آن وقت می‌روم به کشور نصرانیان پناه می‌برم و فریاد و فغان می‌کنم که عجب دوره و زمانه‌ای شده، هیچ‌کس اختیار دین و ایمان خود را ندارد و نمی‌گذارند هرکسی آن‌طور که قلبش گواهی می‌دهد و عقیده دارد خدا را بپرستد و وقتی نصرانیان یقین پیدا کردند که من یک نصرانی با عقیده شده‌ام و به من ایمان پیدا کردند، دیگر بقیه‌ی کار را خودم درست می‌کنم و یک فتنه‌ای در میان نصرانی‌ها برپا می‌کنم که آن سرش ناپیدا باشد و هیچ بلایی از فتنه و نفاق بزرگ‌تر نیست، وقتی در میان آن‌ها اختلاف پیدا شد، خودشان با خودشان می‌جنگند و ضعیف می‌شوند، من هم وقتی کارم را صورت دادم از آنجا فرار می‌کنم و ما از همه قوی‌تر می‌مانیم.

حاکم گفت فکر خوبی است، اگر تو بتوانی تیشه را به ریشه‌ی درخت بزنی، آن وقت شاخ و برگ نصرانی‌ها در کشور ما خشک می‌شود و اقبال، اقبال من می‌شود، اما تو یک نفر چطور می‌توانی این کار را بکنی؟

وزیر گفت: خراب کردن، همیشه آسان‌تر از ساختن است، من می‌روم آنجا نهال دشمنی می‌کارم و آتش نفاق را روشن می‌کنم و خودشان را به جان هم می‌اندازم، بقیه‌ی کارها را خودشان می‌کنند و تنها نمی‌مانم.

حاکم گفت: بسیار خوب، چه از این بهتر!

روز بعد حاکم دستور داد وزیر یهودی متعصب را به اسم اینکه نصرانی شده گرفتند و زدند و بستند و پای دار کشیدند و یکی هم آمد شفاعتش را کرد و بعد هم تبعید شد و همه‌جا گفتند که وزیر از دین برگشته و نصرانی شده و کافر شده و مرده باد وزیر خائن.

این کار را کردند و وزیر هم کتک‌خورده و زخمی رفت به نصرانیان پناهنده شد و چون سرگذشت او را شنیده بودند به او احترام گذاشتند و از او استقبال کردند، وزیر حيله‌گر هم پیوسته از حاکم یهودی بد می‌گفت: که من سال‌ها نصرانی بودم و عقیده‌ی خود را پنهان کردم و عاقبت حاکم فهمید و به زاری و خواری مرا بیرون کرد و اگر حضرت عیسی‌جانم را نگه نداشته بود، این حاکم یهودی مرا کشته بود و خدا را شکر می‌کرد که نصرانی‌ها به او پناه داده‌اند.

نصرانی‌ها که می‌دانستند او وزیر حاکم بوده، گفتند: این مرد برای عقیده و ایمانی که ما داریم تا پای مرگ رفته و بازگشته و حالا بر ما واجب است که او را بزرگ و محترم بشماریم.

وزیر هم مردم را دور خود جمع کرد و دائم برای آن‌ها از دین عیسی صحبت می‌کرد

و چون کتاب بسیار خوانده بود و از همه چیز خبر داشت و زبان چرب و نرمی هم داشت روزبه روز بیشتر مردم مرید او می شدند و همه جا از حرف های خوب او تعریف می کردند.

کم کم طوری شد که در میان نصرانی ها هیچ واعظی از او مشهورتر نبود و حاکم کشور نصرانی هم به او ایمان پیدا کرده بود و به حکم او گردن می گذاشتند و به او نایب عیسی لقب داده بودند. معروف شده بود که نایب عیسی از زبانش حرف حق جاری می شود و با فرشتگان آسمان رابطه دارد و هفته ای یک شب با حضرت عیسی ملاقات می کند و از این حرف ها که وقتی مردم عوام مرید کسی باشند خودشان می سازند و خودشان باور می کنند.

در این موقع که دیگر بیشتر نصرانیان حرف نایب را وحی می پنداشتند، حاکم یهودی برای او نامه ای نوشت و گفت: فلانی عهد و پیمان خود را فراموش نکنی؟ و او جواب نوشت: خاطر جمع باش، مقدمات کار را فراهم کرده ام و به زودی آتش را روشن می کنم. در آن روزگار نصرانیان، دوازده فرقه بودند و دوازده پیشوای بزرگ داشتند که به فتوای آن ها عمل می کردند و این دوازده پیشوای دینی هم سرسپرده ی نایب عیسی شده بودند و به علم و فضل و پرهیزگاری او باور داشتند. بعد از اینکه دشمن در لباس دوست پایه ی کار خود را این طور محکم کرد، پنهانی به یک سنگ تراش دستور داد دوازده تا لوح سنگی بسازند و دوازده جور دستور زندگی و احکام دین را فراهم کرد که هیچ یک از دستورها با دیگری مطابق نبود و همه باهم مخالف بود و آن دستورها را بر روی لوح های سنگی تراشیدند.



در یکی نوشته بود: دستور خدا این است که مردم ریاضت بکشند و ترک دنیا کند و شب و روز عبادت کنند و کار دنیا را به اهل دنیا واگذارند و در فکر آخرت باشند. در یکی نوشته بود: خداوند از دعا و زاری و عبادت بی نیاز است مردم باید بر سر سفره ی دنیا بخورند و خوش باشند، این همه نعمت را خداوند برای مردم آفریده و در آخرت هم گناهان بخشیده می شوند. در یکی نوشته بود: اگر کسی به یک طرف صورت شما سیلی زد طرف دیگر را بیاورید تا بزند و خداوند روز قیامت به حساب آن رسیدگی می کند و بدکار را به جهنم می فرستد. زور گفتن بد است ولی حساب آن با خداست، زور

شنیدن ثواب دارد و حساب آن‌هم با خداست.

در یکی نوشته بود: حالا که مردم چیزفهم شده‌اند باید خودشان قانون زندگی را مطابق میل خودشان بنویسند و خداوند با کار مردم کاری ندارد، خوشبخت کسانی هستند که یا به نصیحت و یا به زور دیگران را با خودشان همراه کنند و هرکس باید خودش حق خودش را به چنگ بیاورد.

خلاصه، دوازده لوح سنگی را با دستوره‌های مخالف یکدیگر آماده کرد و بعد دوازده پیشوای نصرانیان را که هر یک حاکم قسمتی از کشور بودند، جدا جدا دعوت کرد و پنهان از دیگران یکی از آن دستورنامه‌ها را به ایشان داد و گفت: برای اینکه دستور خدا موبه‌مو اجرا شود اصول آن را بر این سنگ تراشیده‌ام تا هیچ‌کس نتواند آن را تغییر دهد و چون تو از همه‌ی پیشوایان بزرگ‌تر و عزیزتری آن را به تو می‌سپارم تا مردم را به راه راست و درست هدایت کنی و این سنگ را پنهان از چشم نامحرم نگاه‌داری. آن پیشوایان هم رفتند و هر یکی روش دیگری را مطابق دستور پیش گرفت و مطابق لوح سنگی که داشت حکم خدا را به مریدان خود تعلیم می‌داد و کار به آنجا رسید که پیروان دوازده پیشوا هر کدام فرقه‌های دیگر را گمراه و گناهکار می‌دانستند و ریشه‌ی نفاق و فتنه قوت گرفت.

هر وقت هم اختلافی پیدا می‌شد پیشوایان می‌آمدند از نایب عیسی مسئله را می‌پرسیدند و او با بهانه‌های آن‌ها را آرام می‌کرد و می‌گفت: مصلحت مردم را فقط خدا می‌داند و هرکس مشکلی دارد باید از پیشوای شهر و محل خود دستور بگیرد؛ و روزبه‌روز آثار فتنه بیشتر نمایان می‌شد و نایب در خانه را بست و گفت: من دستور دارم بعد از این با هیچ‌کس حرفی نزنم و دیگر هیچ‌کس مرا نبیند و هرکس مشکلی دارد باید با پیشوای خود حرف بزند.

آن شب خانه را گذاشت و فرار کرد و مردم هم فکر می‌کردند که او در خانه است و نمی‌خواهد کسی او را ببیند. وزیر پیش حاکم یهودی بازگشت و گفت: حالا من تخمی کاشته‌ام که سال‌ها میوه می‌دهد و هیچ احتیاجی هم به ظلم تو و بدنام شدن نیست.

این بود تا اینکه یکی از نصرانیان که در دربار حاکم یهودی خدمت می‌کرد و دین خود را مخفی می‌داشت این راز را فهمید و به حاکم نصرانی خبر داد. حاکم پیشواها را جمع کرد و آن‌ها می‌گفتند: ما لوح سنگی داریم که محرمانه است و هیچ‌کس نباید ببیند.

حاکم گفت: هیچ‌کس این را نمی‌پذیرد و هرچه محرمانه تعلیم داده شود از گمراهی است، حرف حق آن است که دشمن هم بتواند درباره‌ی آن فکر کند و بسنجد، مردم

عقل دارند و حقیقت را می‌شناسند باید این لوح‌ها را بیاورید.

ناچار لوح‌های سنگی را آوردند و باهم مقابله کردند و همه فهمیدند که نایب عیسی یک دشمن حيله‌گر در لباس دوست بوده است و چون همه قبول داشتند که حکم خدا درباره‌ی همه‌ی مردم یکسان است، وقتی دستورها را دیدند از خواب غفلت بیدار شدند و صلح کردند. در این میان خبر رسید که حاکم یهودی و وزیر متعصب هم از میان رفته‌اند و پادشاه تازه با انصاف‌تر است و دو حاکم نصرانی و یهودی به یکدیگر نامه نوشتند و قرار گذاشتند باهم دشمنی نکنند و مردم را با صلح رهبری کنند. اعلانی نوشتند: هیچ‌کس حق ندارد عقیده‌ی خود را به زور بر دیگران تحمیل کند و تا وقتی کسی آزارش به دیگران نمی‌رسد عقیده‌اش محترم است. این اعلان را بر کاغذهای بسیار نوشتند و پیشوایان هر دو گروه امضا کردند و بر دیوارهای همه‌ی شهرها چسباندند و مردم به کار و زندگی خودشان مشغول شدند.

- احترام گذاشتن به عقاید افراد مختلف چقدر اهمیت دارد؟

- تا به حال با کسی روبرو شده‌ای که با تو متفاوت باشد؟ چه

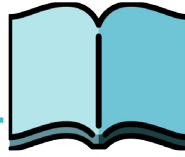
تفاوت‌هایی داشته است؟

- تفاوت‌ها را چگونه می‌توان بین دوستان مدیریت کرد؟

- وزیر و پادشاه یهودی چه مشکلاتی در رفتارشان بود؟

- رفتار بد وزیر و پادشاه یهودی برای مردم چه مشکلاتی را ایجاد می‌کرد؟

بازخورد
از کودک



زهرا زینال‌پور

سلام بر ابراهیم

چند دقیقه‌ای بیشتر به پایان کلاس نمانده بود. آقای مستجابی روی تخته موضوع انشای فردا را نوشتند: الگوی شما در زندگی کیست؟ ماژیک را روی میز گذاشتند و گفتند: بچه‌ها خوب فکر کنید و ببینید دوست دارید وقتی بزرگ شدید مثل چه کسی باشید. با تمام شدن حرف ایشان به فکر فرو رفتم. کم‌کم صدای پچ‌پچ بچه‌ها بلند شد. علی دوست بغل‌دستی‌ام بلند شد و گفت: آقا اجازه ... من دوست دارم مثل دکتر حسابی باشم.

موضوع انشاء:

الگوی شما در زندگی چیست؟

فرزاد گفت: ولی من دوست دارم مثل فوتبالیست‌های مشهور بشوم. پرهام خندید و گفت: من می‌خواهم مثل پلیس‌ها دزدها و قاچاقچی‌ها را دستگیر کنم. آقای مستجابی گفتند: نظر همه‌تان محترم است. پس به نظر همدیگر احترام بگذارید. از هر گوشه‌ی کلاس حرفی به گوش می‌رسید. به نظرم همه آن‌ها خوب بودند، اما انگار توی ذهنم دنبال یک قهرمان بودم و الگوهای دوستانم مرا راضی نمی‌کرد. با خوردن زنگ وسایلم را جمع کردم و به سمت خانه رفتم و تمام راه را به همین موضوع فکر کردم.

بعد از ظهر روی تختم دراز کشیدم و ناخودآگاه چشمم به کتاب‌های کتابخانه کوچکم افتاد. به کتابی که ماه گذشته پدرم برایم خریده بودند زل زدم. از جایم پریدم و با صدای بلند گفتم: پیدایش کردم... همین است. کتاب را برداشتم و نگاهی گذرا به آن انداختم. آن قدر مطالبش برایم جذاب بود که خیلی از خاطراتش فوراً به یادم آمد و تصمیم گرفتم برای موضوع انشاء از مطالبش استفاده کنم. توی دلم با شهید حرف زدم و گفتم، تو الگوی منی، پس کمک کن انشای خوبی بنویسم و تو را آن طوری که هستی به دوستانم معرفی کنم.

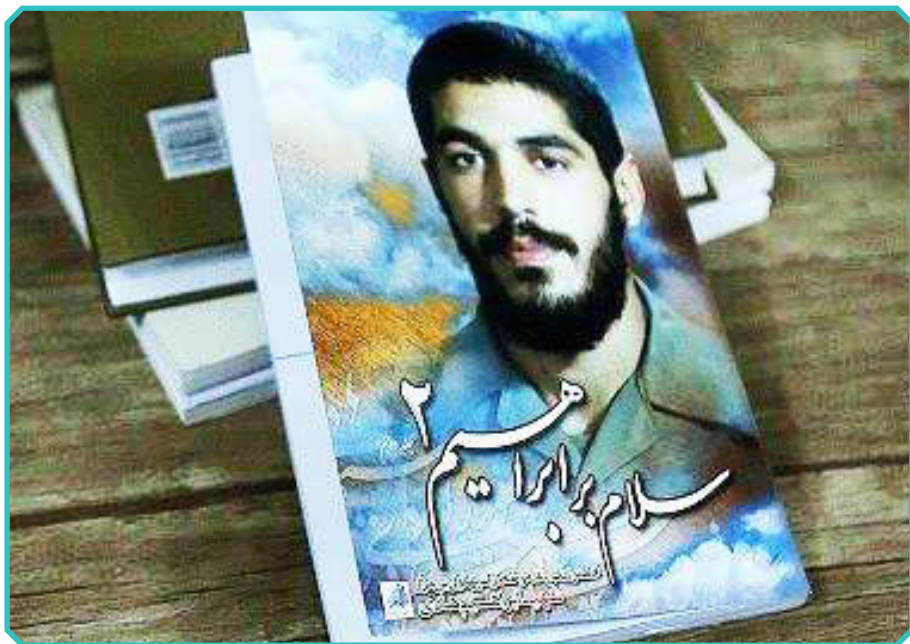
فردای آن روز منتظر بودم آقای مستجابی مرا صدا کنند تا انشایم را بخوانم. بالاخره پس از کلی انتظار نوبت من رسید، با خوشحالی دفترم را برداشتم و روبروی بچه‌ها ایستادم و شروع کردم به خواندن:

به نام خدا

من دوست دارم مثل کسی باشم که وقتی هم سن و سال ما بود به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت، بسیار خوش‌اخلاق بود. اهل مسجد بود و نمازش ترک نمی‌شد. وقتی بزرگ‌تر شد به سراغ ورزش رفت. ابتدا از زورخانه و ورزش باستانی شروع کرد و همزمان با ورزش، قرآن خواندن را نیز جزء برنامه‌های روزانه‌اش گذاشت. او با توصیه مربی‌اش به ورزش کشتی روی آورد و قهرمان شد؛ اما قهرمانی برای او اهمیت چندانی نداشت. او در مسابقاتش مثل یک جوانمرد رفتار می‌کرد. وقتی می‌دید حریفش مشکلی دارد، عمداً جوری کشتی می‌گرفت تا او پیروز شود و می‌گفت همه کارهایی که انجام می‌دهیم فقط باید برای خدا باشد. برای اینکه همیشه قوی باشد هر هفته می‌رفت کوه و حتی فوتبال و پینگ‌پنگ را هم به‌خوبی بازی می‌کرد، اما این چیزها باعث نشد تا به خودش مغرور شود. همیشه هوای همه، مخصوصاً ضعیف‌ترها را داشت. به همه احترام می‌گذاشت. سعی می‌کرد به همه کمک کند. اگر پولش بیشتر از احتیاج خودش بود، اضافه آن را به نیازمندان می‌داد و با اخلاق مهربانی که داشت باعث می‌شد بسیاری از بچه‌هایی که کارهای اشتباهی انجام می‌دادند، به رفتار او نگاه کنند و پشیمان بشوند و او را الگوی خود قرار بدهند. وقتی جنگ شد به جبهه‌ها رفت و شجاعانه جنگید. جاهایی که دیگران نمی‌توانستند جلو بروند، او با فریاد الله‌اکبر پیش می‌رفت و بقیه هم به دنبالش می‌رفتند. حالا وقتش رسیده است که الگوی زندگی‌ام را معرفی کنم. او کسی نیست جز شهید ابراهیم هادی که من دوست دارم مثل او باشم. چون هم قوی بود، هم مهربان، هم جوانمرد، هم ورزشکار و هم با ایمان و درستکار.

وقتی خواندن انشایم تمام شد به بچه‌ها نگاه کردم. انگار آن‌ها هم مثل من، همه چیزهایی را که می‌خواستند در شخصیت شهید هادی پیدا کرده بودند. علی گفت: ای کاش بیشتر می‌نوشتی ... خیلی عالی بود!

آقای مستجابی با نگاهی پر از تحسین گفتند: محمد جان عالی بود! این مطالب را از کجا می‌دانستی؟ گفتم: توی یک کتابی که پدرم برایم خریده بودند خواندم. علی گفت: پس اسم کتاب را بگو تا ما هم بخیریم و بخوانیم. با اشتیاق فراوان گفتم: سلام بر ابراهیم.

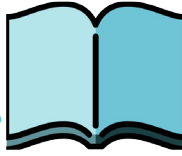


- آیا قبلاً اسم ابراهیم هادی را شنیده بودی؟

- چند ویژگی مثبت شهید ابراهیم هادی را بگو.

- به نظر تو چه کسی می‌تواند الگوی خوبی باشد؟

بازخورد
از کودک



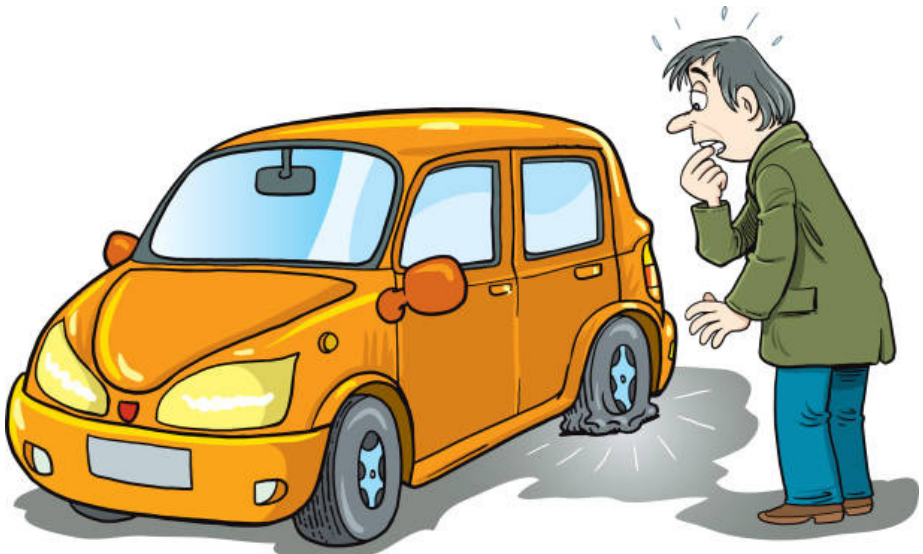
صبر برای روشن شدن حقیقت

با عجله وارد خانه شدم و نفس‌نفس‌زنان به مادرم سلام کردم و گفتم: مامان... می‌شود... شما که شماره‌ی... آقای... مدیر را دارید... زنگ بزنید به ایشان! مادر با نگرانی پرسیدند: سلام. چه شده امیر جان، اتفاقی افتاده است؟ در حالی که دست‌هایم را روی زانوهایم گذاشته بودم و نفس‌های بلند می‌کشیدم گفتم: خواهش می‌کنم شما... زود زنگ بزنید... باید با مدیر صحبت کنم. مادر گفتند: شماره‌ای که از ایشان دارم برای کارهای ضروری است، آن‌هم در ساعت مدرسه، یک دقیقه بیا بنشین و تعریف کن ببینم چه مسئله‌ای پیش آمده است، شاید با هم حلش کردیم.

اشک در چشمانم حلقه زد و روی مبلی که کنارم بود نشستم. مادرم به آشپزخانه رفتند و با لیوان آبی برگشتند. آب را تا آخر خوردم، کمی آرام شدم. مادر همچنان منتظر بودند، ماجرا را برایشان تعریف کنم. سرم را بالا آوردم و گفتم: زنگ آخر، با سامان قرار گذاشته بودم، برویم از لوازم تحریری خرید کنیم. آمدم دم در مدرسه، اما سامان را پیدا نکردم. رفتم کوچی کنار مدرسه را ببینم چون گاهی آنجا منتظرم می‌ماند. آنجا هم نبود؛ اما دیدم یک نفر کنار ماشینی نشسته است و دارد چرخ‌های آن را پنجر می‌کند. جلو رفتم و پرسیدم: داری چکار می‌کنی؟ او تا متوجه من شد، فرار کرد.

نشستم کنار ماشین تا ببینم چقدر باد چرخش خالی شده، همان موقع صدای آقای کریمی معلم علوممان را از پشت سرم شنیدم که گفت، امیر داری چکار می‌کنی؟ چرا ماشین را پنجر کردی؟

من حسابی هول شده بودم، گفتم، آقا کار من نبود، من اصلاً نمی‌دانستم این ماشین شما است، باور کنید یک پسر دیگری بود و تا من را دید فرار کرد. همان موقع آقای مدیر که تا آن لحظه متوجه حضورشان نشده بودم گفتند، امیر جان حتی اگر شوخی هم می‌خواستی بکنی، کار خوبی نبوده، اما دروغ گفتن بدتر از این کار است.



من دیگر نمی‌دانستم چه بگویم، هر دوی آن‌ها مطمئن بودند کار، کار خودم بوده است. بعد هم آقای مدیر گفتند: برای اطمینان بیشتر فردا فیلم دوربین سر کوچه را می‌بینیم تا حقیقت معلوم شود.

حرف‌هایم که تمام شد. بغض کردم و سرم را پایین انداختم.

مادرم گفتند: عجب اتفاقی، حق‌داری ناراحت باشی پسر. شاید ما هم اگر جای آقای مدیر و معلمت بودیم، مثل آن‌ها فکر می‌کردیم. نگران نباش، فردا انشاءالله همه چیز مشخص می‌شود.

من سریع گفتم: آخر ماما، من نمی‌توانم تا فردا صبر کنم. می‌خواهم همین امروز آن‌ها متوجه بشوند که من بی‌گناهم.

مادر لیخندی زدند و گفت: بین عزیزم، شما از خودت خوب دفاع کردی، خوشحالم که تو برای خودت احترام قائل هستی و دوست نداری و نمی‌گذاری کسی درباره‌ات فکر بد کند. حالا باید صبر کنی تا درستی ادعایت ثابت شود. صبر چاره‌ی هر دردی است. باید تا فردا منتظر بمانی. فردای آن روز به مدرسه رفتم تا ظهر فکر مشغول بود و تقریباً چیزی از درس‌ها نفهمیدم.

هادی که بغل‌دستی من است مدام می‌پرسید: امیر چرا امروز یکجوری هستی؟ بگو من هم بدانم؟

اما من به او جواب سر بالا دادم و اصلاً دلم نمی‌خواست کسی از ماجرا خبردار شود.

زنگ خانه خورد. اسم مرا از دفتر صدا زدند. سریع وسایلم را جمع کردم و رفتم دفتر. در زدم و وارد شدم. آقای مدیر و آقای کریمی توی دفتر بودند. سلام کردم و سرم را پایین انداختم. آقای مدیر گفتند: سلام امیر جان بیا بنشین. ما یک عذرخواهی به شما بدهکاریم.

تشکر کردم و نشستم. آقای کریمی با شرمندگی گفتند: ببخش امیر جان، من درباره تو خیلی زود قضاوت کردم. امروز که فیلم دوربین را با آقای مدیر دیدیم، معلوم شد، شاگرد مغازه‌ای که داخل کوچه است این کار را کرده است. آخر چند وقتی بود به خاطر جای پارک با هم اختلاف داشتیم. راستش را بخواهی ناراحتم که با تو بد صحبت کردم.

لبخندی زدم و گفتم: اشکالی ندارد. شما مرا در حالی دیدید که داشتم به چرخ پنچر ماشینتان دست می‌زدم. آقای مدیر هدیه‌ای از کشوی میزشان درآوردند و رو به من گرفتند و گفتند: آفرین به شجاعت و راست‌گویی‌ات امیر جان. ممنون که به معلمت احترام گذاشتی و صبر کردی تا حقیقت مشخص شود. این هدیه واقعا قابل تو را ندارد.

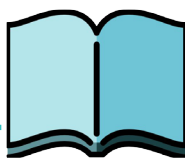
- تو جای امیر بودی چه می‌کردی؟

- چرا امیر دوست نداشت معلم و مدیر مدرسه درباره‌ی او فکر بد کنند؟

- مادر از کدام کار امیر ابراز خوشحالی کرد؟

- چرا مدیر از امیر تشکر کرد و به او هدیه داد؟

بازخورد
از کودک



مریم ایوبی‌راد

درخت زردآلوی مهربان

ایام تعطیلات عید است. توی ایوان نشستهام و دارم خاطرات سفرم به روستا را می‌نویسم. حاجی‌بابا پدربزرگم در حیاط مشغول باغبانی هستند. مهدیار هم کنار حاجی‌بابا ایستاده و پشت سر هم از او سوال می‌پرسد. مادربزرگ صدایم می‌زنند و سینی چای را می‌دهند دستم و می‌گویند: محیا جان، دخترم این را ببر برای حاجی‌بابا، چند ساعت است که مشغول کار شده و چای نخورده. می‌گویم: چشم و می‌روم توی حیاط. به حاجی‌بابا خدا قوت می‌گویم و سینی چای را می‌گذارم زمین.

حاجی‌بابا می‌گویند: دستت درد نکند. این چایی خوردن دارد. می‌خندم و می‌گویم: نوش جان... حاجی‌بابا چه درختی می‌خواهید بکارید؟ حاجی‌بابا می‌گویند: درخت زردآلو دخترم. مهدیار با خوشحالی می‌گوید: آخ جان زردآلو... کی میوه‌هایش درمی‌آیند؟



حاجی بابا جواب می‌دهند: ان شاء الله دو - سه سال دیگر! مهدیار چهره‌اش می‌رود توی هم و با ناراحتی می‌گوید: چقدر دیر!

حاجی بابا می‌گویند: هرچقدر هم که دیر میوه بدهد، باز ارزش دارد برایش صبر کنیم. می‌پرسم: حاجی بابا همه این درخت‌هایی که توی حیاط است را خودتان کاشته‌اید؟ حاجی بابا نگاهی به درخت‌ها می‌اندازند و می‌گویند: نه دخترم ... خدا رحمت کند آقاچانم را خیلی‌هایش را او کاشته است ... علاقه‌ی زیادی به درخت و گل و گیاه داشت، می‌گفت، آدم تا توان دارد باید درخت بکارد.

مهدیار هنوز از دیر میوه دادن زردآلو ناراحت است، می‌گوید: چرا آدم باید درختی بکارد که دیر میوه می‌دهد.

حاجی بابا با خنده و مهربانی می‌گویند: درخت کاشتن خیلی خوب است چه دیر میوه بدهد، چه اصلا میوه ندهد. چون طبیعت و ما انسان‌ها مهم و قابل احترام هستیم. باید کارهای خوب و مفید انجام بدهیم.

می‌گویم: بله حاجی بابا معلم ما هم می‌گوید: اگر به طبیعت احترام بگذاریم انگار به خودمان احترام گذاشتیم.

حاجی بابا می‌گویند: آفرین باباجان، انسان یک‌سری توان‌های محدود دارد و عمرش هم کوتاه است، پس بهتر است کارهایی انجام بدهد که فایده‌اش طولانی‌مدت باشد... مثل کاشتن همین درخت‌ها! که برای طبیعت مفید است هم برای انسان‌ها و هم حیوانات. مهدیار با هیجان می‌گوید: فهمیدم حاجی بابا، کاشتن درخت برای این خوب است که حتی اگر میوه هم ندهد، زیر سایه‌اش می‌نشینیم و لذت می‌بریم، تازه درخت برای ما اکسیژن تولید می‌کند.

پدربزرگ با لبخند می‌گویند: درست است، آفرین! همه انسان‌ها از فایده‌هایی که درخت دارد استفاده می‌کنند، مثلا این درخت سیب را ببینید... چندین سال است که میوه‌اش را می‌خوریم و زیر سایه‌اش می‌نشینیم... هم پدر خدا بیامرزم که خودش آن را کاشته از میوه‌اش خورده، هم من و بچه‌هایم و نوه‌هایم و هم به همسایه‌ها و فامیل‌ها از سیب این درخت داده‌ایم. از تصور طعم خوشمزه سیب دهانم آب می‌افتد. می‌گویم: خدا رحمتشان کند... عجب عمر این درخت طولانی است. حاجی بابا چاله‌ی نهال زردآلو را بیشتر گود می‌کنند و می‌گویند: بله دخترم... درخت کاشتن یکی از کارهای خوبی است که خدا خیلی دوست دارد و به هرکسی که درخت بکارد پاداش می‌دهد.

مهدیار با خواهش و التماس می‌گوید: حاجی‌بابا اجازه می‌دهید من این درخت را بکارم؟

من می‌گویم: خیر، تو بلد نیستی... حاجی‌بابا اجازه بدهید من بکارم!
حاجی‌بابا می‌گویند: نه عزیزای دلم، ممکن است ریشه‌های نهال آسیب ببینند. بزرگ‌تر که شدید چند نهال می‌دهم، خودتان تنهایی آن‌ها را بکارید. ناراحت می‌شویم و سرمان را می‌اندازیم پایین. می‌گویم: آخر ما دلمان می‌خواست توی این تعطیلات، کار پرفایده‌ای انجام بدهیم.
حاجی‌بابا با مهربانی می‌گویند: ناراحت نباشید، فقط که درخت کاشتن کار پرفایده نیست. می‌توانید کارهای دیگری بکنید.

من و مهدیار با کنجکاوی می‌پرسیم: چه کاری حاجی‌بابا؟
حاجی‌بابا می‌گویند: محیا جان تو از وقتی آمده‌ای اینجا مدام سرت توی دفترت است و داری خاطره می‌نویسی... خُب می‌توانی یک روزنامه دیواری درباره روستا و درخت‌کاری درست کنی تا بقیه دوستانت هم از روستا چیزهای تازه‌ای یاد بگیرند. خوشحال می‌شوم و می‌گویم: واقعا؟ باشد حاجی‌بابا، هر وقت برگشتیم خانه‌مان یک روزنامه دیواری درست می‌کنم و با اجازه معلممان می‌چسبانم روی دیوار کلاسمان. حاجی‌بابا می‌گویند: اگر به دیوار کلاستان بچسبانی فقط همکلاسی‌هایت آن را می‌بینند، اما اگر روی دیوار راهروی مدرسه بچسبانی همه آن را می‌بینند و می‌خوانند. بنویس که چقدر درختکاری مفید است و ما انسان‌ها باید به خاطر خودمان هم که شده به طبیعت احترام بگذاریم و از او به‌درستی نگهداری کنیم.

مهدیار با ناراحتی می‌پرسد: پس من چه کار کنم حاجی‌بابا؟
حاجی‌بابا آرام می‌زنند روی شانه مهدیار و می‌گویند: تو هم از طبیعت و زبانه‌هایی که مردم در محیط رها می‌کنند، عکس و فیلم بگیر و به دوستانت نشان بده. اصلا می‌توانید با هم دو تا روزنامه دیواری درست کنید. مطالبش را محیا بنویسد، تو هم عکس‌هایش را آماده کن... بعد یکی را تو ببر مدرسه‌تان و یکی را هم محیا... چطور است؟

نگاه می‌کنیم به هم و می‌گوییم: خیلی فکر خوبی است. ممنون حاجی‌بابا.
حاجی‌بابا می‌گویند: به همین سادگی می‌شود کار اثرگذار انجام بدهیم و به بقیه هم فایده برسانیم.

حاجی‌بابا آخرین چایشان را می‌نوشند و می‌گویند: بچه‌ها این درخت را به اسم شما

نوه‌های عزیزم می‌خواهم بکارم که این‌قدر به حرف بزرگ‌ترتان گوش می‌کنید، حالا بیایید برویم با همدیگر، این نهال را باهم بگذاریمش توی چاله. از خوشحالی می‌پریم توی بغل حاجی‌بابا و از او تشکر می‌کنیم. حالا دیگر من و برادرم هم درخت داریم، یک درخت زردآلوی مهربان.



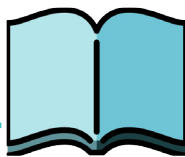
- دو تا از پیام‌های داستان را بنویس.

- چند تا از فواید درختکاری را بگو.

- برای احترام گذاشتن به طبیعت چه کارهایی می‌توان انجام داد؟

بازخورد
از کودک

- چند تا از کارهای خوبی که محیا و مهدیار انجام دادند و به پدربزرگشان احترام گذاشتند، چه بود؟



کت و شلوار مهمانی

تابستان امسال، من به همراه خانواده‌ام رفتم بندر انزلی، عروسی یکی از فامیل‌های پدرم. یک هفته قبل از مسافرت، مادرم من و خواهر و برادر کوچک‌ترم را برد خرید. آن روز برای اولین بار صاحب یک کت و شلوار قشنگ کرم رنگ با یک جفت کفش براق مشکی شدم.

مادرم، لباس‌ها و کفش‌های من و خواهر و برادرم را گذاشت توی یک ساک بزرگ و ساک را به دست پدرم داد و گفت: بچه‌ها من فقط همین یک ساک را آماده کردم، چون با اتوبوس می‌رویم مسافرت، هر چه بارمان سبک‌تر باشد، بهتر است.

همه‌ی راه را توی اتوبوس، من به فکر کت و شلوارم بودم و تصمیم داشتم وقتی رسیدیم، حتی شب‌ها هم آن را از تنم درنیاورم. ما یک روز قبل از عروسی وارد خانه فامیلان شدیم. صاحب‌خانه ساک ما را گذاشت توی یکی از اتاق‌ها و خودش به همراه خانواده‌ام و مهمان‌های دیگر رفتند توی ایوان و با هم مشغول صحبت کردن و خوردن چای و میوه و شیرینی شدند.

رسول، پسر صاحب‌خانه که چند سال از من بزرگ‌تر بود، آمد توی اتاق و گفت: چرا نمی‌آیی حیاط با هم بازی کنیم؟ از وقتی رسیده بودیم من از کنار ساک تکان نخورده بودم، چون همه حواسم به کت و شلوار و کفشم بود. یک لحظه تصمیم گرفتم لباس تازهام را بپوشم و به رسول نشان بدهم. به همین خاطر گفتم برود بیرون از اتاق و چند دقیقه بعد بیاید تو.

رسول سوالی نکرد و رفت بیرون. من بلافاصله کت و شلوارم را پوشیدم و با خوشحالی در را باز کردم. رسول تا چشمش به لباسم افتاد گفت: اوه... چه کت و شلوار شیک‌ی داری پسر! با غرور به طرف ایوان رفتم تا همه لباس تازهام را ببینند و مثل رسول به من احترام بگذارند.

مادرم تا مرا دید بلند شد و دستم را گرفت و برد توی اتاق و گفت: امیر زود لباس مهمانی‌ات را دریاور! این را فردا شب باید بپوشی نه امروز.



ناراحت شدم و گفتم: حالا چه عیبی دارد از امروز تنم باشد؟ ندیدید چطور رسول من را تحویل گرفت و احترامم کرد.

مادرم گفت: عیبش این است که با دوستت می‌خواهی بروی بازی و اگر کثیف شود، لباس دیگری نیاورده‌ام برای عروسی بیوشی!

با دلخوری لباسم را عوض کردم و رفتم گوشه ایوان نشستم و تا شب با کسی حرف نزدیم. فردا صبح، ساعت یازده از خواب بلند شدم. هیچ‌کس توی اتاق نبود. رسول آمد و گفت: مادرم، خانواده‌ات را برده شالیزار را نشانشان بدهد، می‌خواهی با هم برویم مرداب، قایق من و برادرم را ببینی؟

از خوشحالی بالا و پایین پریدم. خواستم برای رفتن آماده شوم که یک‌دفعه یاد کفش و لباسم افتادم. با خودم گفتم، حالا که مامان نیست لباس جدیدم را می‌پوشم و می‌روم قایق‌سواری. یکی دو دقیقه طول کشید تا رسیدیم به مرداب. آنجا برکه خیلی قشنگی بود. با عجله دویدم به‌طرف قایق کوچکی که با یک طناب، توی نیزارها به چوب بلندی بسته شده بود.

رسول گفت: مواظب باش، زمین اینجا لیز است ممکن است بیفتی توی آب و گلی بشوی. او سر طناب را از چوب باز کرد و قایق را برایم جلوتر آورد. پاچه‌های شلوارم را بالا زدم و بااحتیاط رفتم طرف قایق. تا آمدم سوار شوم پایم توی لجن‌ها گیر کرد و افتادم

توی آب. رسول دستم را گرفت و مرا بلند کرد. داشتم از غصه می‌مردم. کت و شلوار مهمانی‌ام پر از لکه‌های بزرگ گل شده بود و لنگه کفش مشکی برآقم هم از پایم در آمده بود و هر چه می‌گشتم پیدایش نمی‌کردم. با عصبانیت به رسول گفتم: همه‌اش تقصیر تو بود، باید می‌گفتی قایقت را توی لجن‌ها بسته‌ای؟

رسول جوابم را نداد، طناب قایق را دوباره بست و تنهایی به طرف خانه رفت. شب شده بود، همه داشتند آماده می‌شدند بروند عروسی. مادرم بلوز و شلوار را که توی ماشین تنم بود جلویم گذاشت و گفت: به تو گفتم هر چیزی باید جای خودش استفاده شود، نمی‌دانم چرا گوش نکردی. حالا با این لباس‌ها باید بیایی عروسی. بغضم گرفته بود. زدم زیر گریه و گفتم: نخیر. من این لباس‌های به‌دردنخور را نمی‌پوشم!

خواهرم گفت: تقصیر خودت است، مگر مامان نگفت لباس مهمانی مال مهمانی است و لباس خانه مال خانه. اگر به حرفش گوش می‌دادی و به قانونی که گفته

بود احترام می‌گذاشتی، الان یک لباس درست و حسابی تنت بود که به قول خودت مردم به خاطرش به تو احترام و عزت می‌گذاشتند. پشیمان و گریان از اتاق رفتم بیرون. پشت در اتاق، رسول با یک دست بلوز و شلوار آبی‌رنگ ایستاده بود. آن‌ها را به طرفم گرفت و گفت: بیا این‌ها را بپوش باهم برویم عروسی.



از رنگ شلوار اصلاً خوشم نیامد، اما چاره‌ای نداشتم جز اینکه آن‌ها را بگیرم و تم کنم. به سرعت لباس‌ها را پوشیدم و به دنبال خانواده‌ام رفتم به طرف خانه‌ای که در آنجا عروسی بود. آن شب من از پشت صندلی‌هایی که توی حیاط چیده بودند، بلند نشدم و جای دیگری نرفتم، چون

شلوار رسول برایم بزرگ بود و مجبور شده بودم پاچه‌هایش را تا بزنم و با کمربند چرمی پهنی، از بالا سفتش کنم تا از پاهایم نیفتد.

مادرم آمد کنارم نشست و بشقاب شام خودش و مرا گذاشت روی میز و با لبخند گفت: دیگر غصه نخور امیرجان. بیا با هم شام بخوریم، حتما خاطره‌ی این عروسی، به‌عنوان یک خاطره‌ی مهم به‌یادماندنی در ذهنت خواهد ماند و هرگز فراموشش نخواهی کرد. به حرف‌های مادرم خوب فکر کردم. او راست می‌گفت، اهمیت عروسی آن شب، به این بود که من یاد گرفتم هر چیزی برای خودش قانونی دارد که اگر آن‌ها را ندیده بگیرم و باید و نبایدش را فراموش کنم، خودم ضررش را می‌بینم.

- اشتباه امیر چه بود؟

- نادیده گرفتن باید و نبایدها و احترام نگذاشتن به قوانین و حرف

بزرگ‌ترها چه عواقبی دارد؟

بازخورد
از کودک

- به نظرت امیر درست فکر می‌کرد که لباس برای او احترام و عزت می‌آورد؟



تختی

جوان پهلوان تختی در تشک کشتی رقیب نداشت اما همیشه در میان مردم به خوبی رفتار می کرد. تختی مردی از جنس مردم و در کوچه و خیابان آرام راه می رفت و سر به زیر بود. همیشه لبخند بر لب داشت و با همه رفتاری گرم و صمیمی داشت. تختی همیشه بهترین رفتار را انجام می داد و برایش فرقی نداشت چه کسی روبرویش ایستاده است. همیشه محترم بوده و به همگان احترام می گذاشت. تختی در برابر سه چهار هزار تماشاگر در ورزشگاه که نام او را فریاد می زدند، تعظیم می کرد.

یکی از بهترین و قابل توجه ترین کشتی های غلامرضا تختی با سیراکف، قهرمان نامدار بلغارستانی بود. مسابقه بسیار هیجان انگیز و حیاتی شده بود. هر دو به دور نهایی رسیده بودند. کشتی که شروع شد، تختی یک بار زیر گرفت و سیراکف را خاک کرد و پای او را در سگک خود گیر انداخت. سیراکف روی سگک مقاومت کرد و کشتی سرپا اعلام شد. غلامرضا زیر گرفت و او را خاک کرد و باز هم پای او را در سگک خود تحت فشار قرار داد. دقیقه سوم کشتی بود و فشار سگک موجب ناراحتی شدید پای سیراکف شد. او با دست به پایش اشاره کرد. تختی که متوجه ناراحتی او شده بود، سیراکف را رها کرد و از جا بلند شد. فریاد اعتراض تماشاچیان بلند شد که چرا این کار را کردی؟ تو برنده بودی، می توانستی بازی را ببری، چرا این کار را کردی؟

تختی ایستاده بود و سرش پایین؛ او در برابر همه این فریادها، سکوت کرده بود و چیزی جز سلامتی رقیبش برای او اهمیت نداشت. سیراکف که این عمل جوانمردانه را از حریف خود دید، منتظر داور نشد و خودش دست تختی را به عنوان برنده بلند کرد.

- فکر میکنی بردن در مسابقه مهم است یا با اخلاق و ادب مسابقه دادن؟

- در مسابقات چقدر به رقیبیت احترام می گذاری؟

- به نظرت داشتن ادب و داشتن اخلاق ورزشی چقدر مهمه؟

بازخورد
از کودک



تقاریر



نقاشی شماره ۱: معلم محترم ما

اهداف

- آموزش احترام به معلم؛
- آگاهی کودک از رفتارهای محترمانه در کلاس؛
- ارتقای همدلی با افرادی که ممکن است به دلیل رفتار غیرمحترمانه ناراحت شوند؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

به کودک بگویید یک نقاشی از کلاس خود و معلم بکشد. اگر در کلاس دیده است که به معلم بی‌احترامی شود، برای شما تعریف کند که چه اتفاقی افتاد؟

- رفتار غیرمحترمانه‌ای که تعریف کردی باعث شد معلم چه احساسی داشته باشد؟

- چه رفتارهایی ممکن است در کلاس بی‌احترامی به معلم حساب شود؟

- چه رفتارهایی ممکن است در کلاس بی‌احترامی به همکلاسی‌های شما حساب شود؟

- اگر لازم باشد در مورد نمره‌ی خود به معلم اعتراض کنی، چطور باید آن را مطرح کنی؟

بازخورد
از کودک



اهداف

- تقویت احترام به خداوند؛
- آموزش راه‌های ابراز احترام به خداوند؛
- ایجاد انگیزه در کودک برای احترام به مقدسات؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا



به کودک بگویید فردی را که در حال دعا، نیایش، نمازخواندن، افطار کردن یا هر رفتاری که به معنای احترام به خداوند است، نقاشی کند و با شما در مورد آن حرف بزند.

- نمازخواندن یا روزه گرفتن چطور احترام به خداوند محسوب می‌شود؟
- یک مورد احترام به خداوند پیشنهاد بده و انجامش بده.

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۳: احترام به بزرگ‌ترها

اهداف

- آموزش احترام به بزرگ‌ترها؛
- آگاهی کودک از رفتارهای غیرمحترمانه با بزرگ‌سالان؛
- همدلی با پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

به کودک بگویید یک پارک را نقاشی کند که بچه‌ها در حال بازی هستند و افراد مسن نشسته‌اند. در مورد رفتارهای نامناسب در این موقعیت حرف بزند.

- در نقاشی تو چه رفتارهایی غیرمحترمانه است؟
- این رفتارهای غیرمحترمانه چرا باعث احساس ناراحتی در بزرگ‌ترها می‌شود؟
- اگر در موقعیتی باشی که به یک بزرگ‌تر بی‌احترامی می‌شود، چطور محترمانه بیان می‌کنی که این رفتار درست نیست؟

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۴: احساس من

اهداف

- آگاهی از احساسات ناشی از رفتار غیرمحترمانه؛
- همدلی با اطرافیان؛
- ارتقای مهارت ابراز وجود به هنگام احساس غم یا ناراحتی ناشی از بی‌احترامی دیگران؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا



به کودک پیشنهاد دهید که از موقعیتی که احساس کرده است به او بی‌احترامی شده است، یک نقاشی بکشد و داستان آن را برای شما تعریف کند.

- رفتارهای غیرمحترمانه با تو باعث شده است چه احساسی داشته باشی؟
- احساساتی که ممکن است بی‌احترامی در افراد ایجاد کند را نام ببر.
- وقتی در داستان این نقاشی از رفتار غیرمحترمانه‌ی فرد مقابل ناراحت شدی چه واکنشی نشان دادی؟ در این موقعیت‌ها بهتر است چطور رفتار کنیم؟

بازخورد
از کودک



سویٹا نیو ایس جی



۱- عروسک‌های زشت

داستانی تخیلی پیرامون عروسک‌های مخملی و ضایعاتی و ناقص یک کارخانه است که به شهری به نام زشتستان فرستاده می‌شوند. یکی از عروسک‌های زشت، رؤیای رسیدن به دنیای کودکان و پیدا کردن صاحبی برای خود را در سر می‌پروراند. او برای رسیدن به آرزویش با دوستانش همکاری می‌کند، با دشمنانی که دارد روبه‌رو می‌شود و درنهایت به آرزویش می‌رسد.



۸۷ دقیقه

گفت‌وگوی قبل از تماشای انیمیشن

داستان شهری به نام زشتستان است که در آن عروسک‌های ناقص به ضایعات کارخانه‌ی عروسک‌سازی فرستاده می‌شوند. عروسک‌ها در این شهر معمولاً عجیب‌وغریب هستند؛ اما با این حال خوشحال و آزاد هستند. یکی از این عروسک‌ها به نام ماکسی می‌خواهد از شهر خارج بشود، او با کمک دوستان خود سعی می‌کند از لوله‌ی کارخانه

که آن‌ها را به زشتستان فرستاده است، بالا برود و کودکی را به‌عنوان صاحب خود انتخاب کند. آن‌ها جایی را کشف می‌کنند که تمام عروسک‌های زیبا و کامل در آن قرار دارند. لو، رهبر بخش عروسک‌های بی‌نقص، به آن‌ها حسادت می‌کند و برخورد بدی با عروسک‌های زشت دارد. لو می‌خواهد مانع دسترسی کودکان به عروسک‌های زشت شود. عروسک‌های زشت طی ماجراهای زیادی موفق می‌شوند با گروه عروسک‌های کامل همکاری کنند، آن‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند و در دسترس کودکان قرار می‌گیرند. ماکسی هم صاحب خود را پیدا می‌کند.



گفت‌وگوی بعد از تماشای انیمیشن

- آیا زیباتر بودن باعث می‌شود به افراد، امتیازات ویژه‌ای داده شود؟
- آیا در دنیای واقعی، عروسک‌ها می‌توانند شخصیتی انسانی داشته باشند؟
- آیا شیوهی تعامل ویج با عروسک‌های دختر، درست بود؟
- راه‌های جایگزین درگیری فیزیکی، برای کنار زدن افراد زورگو (مثل لوییسی) چیست؟
- آیا افرادی مثل لو که با خود برتر بینی، دیگران را مسخره می‌کنند، راه به‌جایی می‌برند؟



برای دانلود انیمیشن، این رمزبانه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.



۲- غارنشینان

یک پویانمایی ماجراجویانه است که داستان زندگی خانواده‌ای از انسان‌های اولیه را روایت می‌کند. پدر آن‌ها برای محافظت از خانواده، قوانین سرسختانه‌ای دارد و تجربه کردن هر چیز جدیدی را ممنوع می‌کند؛ اما دختر او کنجکاو است و دوست دارد از دنیای بیرون از غار لذت ببرد. سرانجام، آشنایی آن‌ها با پسر باهوشی که به‌جای زور بازو از خلاقیتش استفاده می‌کند، شیوه‌ی زندگی این خانواده را تغییر می‌دهد. این پویانمایی در کنار لحظات کمدی، نتیجه‌ی استفاده از فکر و اهمیت تجربه‌های جدید را به نمایش می‌گذارد.



۹۸ دقیقه

گفت‌وگوی قبل از تماشای انیمیشن

این پویانمایی به کودکان شما می‌آموزد که چیزهای نو همیشه بد نیستند. ایپی به خانواده‌اش تفاوت زنده بودن و زندگی کردن را گوشزد می‌کند. از آن‌ها می‌خواهد که تنها به بقایشان فکر نکنند و دنیای بیرون از غار را تجربه کنند. شما می‌توانید با

کودکانتان درباره‌ی اینکه چطور با رعایت احتیاط به کسب تجربه‌های جدید بپردازند، گفت‌وگو کنید. در این پویانمایی اختلاف‌نظر یک پدر و دختر نمایش داده شده است. ایپ برخلاف قوانین پدرش عمل می‌کند و در نهایت پدر خانواده به این نتیجه می‌رسد که حق با فرزندش بوده است. ممکن است کودکانتان به این نتیجه برسند که همیشه



نافرمانی کردن از دستورات پدر و مادر نتایج خوبی برای آن‌ها و خانواده‌شان دارد. درباره‌ی تأثیر مشورت در خانواده با آن‌ها صحبت کنید. به دلسوزی پدر ایپ، نقش او در محافظت از خانواده‌اش، همچنین روابط عاطفی میان ایپ و پدرش اشاره کنید. فرزندتان را درباره‌ی اینکه چگونه می‌توانیم با وجود اختلاف‌نظر و اختلاف سلیقه در خانواده، رابطه‌ی عاطفی‌مان را محکم نگه‌داریم، راهنمایی کنید.

گفت‌وگوی بعد از تماشای انیمیشن

- با فرزند خود درباره‌ی اینکه چگونه می‌توان هم چیزهای جدید کشف کرد و هم جانب احتیاط را رعایت کرد، صحبت کنید.
- با آن‌ها درباره‌ی تأثیر فکر کردن به‌جای استفاده از زور بازو صحبت کنید و از آن‌ها بخواهید مثال‌هایی از تجربه‌های شخصی‌شان در این باره بزنند.
- درباره‌ی خشونت انسان‌های اولیه و سبک زندگی آن‌ها نیز می‌توان با کودکان صحبت کرد.



برای دانلود انیمیشن، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.



۳- غارنشینان ۲

پویانمایی خانواده کروودز یا همان غارنشینان، در قسمت دوم به ماجرای برخورد خانواده غارنشینان به یک خانواده متمدن می‌پردازد و اختلافات آن‌ها را به شیوه‌ای طنزآمیز نمایش می‌دهد. در پایان، این خانواده‌ها یاد می‌گیرند تفاوت یکدیگر را بپذیرند، با یکدیگر متحد شده و با هم زندگی کنند. این پویانمایی اهمیت اتحاد اعضای خانواده را به‌خوبی به نمایش می‌گذارد. در صحنه‌های متعددی ما شاهد خوی وحشیگری در خانواده کروودز هستیم و ضربه‌های شدید و محکم به یکدیگر و به حیوانات وحشی جهت دفاع از خود نمایش داده می‌شود. از آنجایی که اغلب شخصیت‌ها در رفتار و تصمیمات خود اشتباه می‌کنند و در انتها از آن درس می‌گیرند، ممکن است درک برخی پیام‌ها برای کودکان دشوار باشد.



۹۶ دقیقه



گفت‌وگویی قبل از تماشای انیمیشن

در قسمت اول غارنشینان، خانواده کرودز تصمیم گرفتند پس از مدت‌ها از غار خود بیرون بیایند و همراه پسری به نام گای به دنبال یک خانه بهتر بگردند. جایی که گای به آن آینده می‌گوید. آن‌ها بالاخره مزرعه‌ای سرشار از غذا پیدا می‌کنند که دورتادور آن با دیواری احاطه شده است. این مزرعه متعلق به خانواده بترمن است؛ یعنی خانم هوپ و آقای فیل به همراه دخترشان دان که گای را پس از مرگ والدینش بزرگ کرده‌اند و در مدتی که او به دنبال آینده می‌گشته، یک زندگی متمدنانه برای خودشان ساخته‌اند. گای از دیدن وسیله‌های پیشرفته این خانواده ذوقزده است و دوست دارد با آن‌ها بماند اما هم‌زمان بین خانواده کرودز و بترمن به دلیل تفاوت در سبک زندگی‌شان، اختلافات و مشکلاتی پیش می‌آید و کرودزها تصمیم می‌گیرند مزرعه بترمن را ترک کنند. خانواده‌های کرودز و بترمن که یاد گرفته‌اند با تفاوت‌ها کنار بیایند، مانند یک خانواده کنار هم زندگی می‌کنند؛ چراکه افراد خانواده در کنار هم قوی‌تر هستند!

گفت‌وگویی بعد از تماشای انیمیشن

- چرا خانواده غارنشینان و خانواده بترمن نمی‌توانستند با یکدیگر کنار بیایند؟
 - حمله میمون‌های وحشی و به خطر افتادن هیولاها چه درسی به این دو خانواده داد؟
 - آیا خانواده‌ها می‌توانستند بدون کمک یکدیگر پیروز شوند؟
 - هر یک از شخصیت‌ها در طول داستان مرتکب چه خطایی شد؟
 - چه رفتارهایی در خانواده غارنشینان درست نیست؟ در خانواده بترمن چطور؟
 - آیا اقدام ایپ برای بیرون بردن دان از مزرعه، بدون اجازه والدین، درست بود؟ ممکن بود این کار چه عواقبی داشته باشد؟
 - تماشای هیولای بزرگ داستان در پایان پویانمایی چه احساسی در تو ایجاد کرد؟ (در صورت ترس کودکان از این بخش بهتر است احساسات آن‌ها را کاملاً بشنوید و به او نشان دهید که درکش می‌کنید. ترس او را هرگز جلوی خودش کوچک نشمارید).



۴- بافتنی

این پویانمایی، موضوع به‌روزی دارد و ممکن است خانواده‌های بسیاری با آن روبه‌رو باشند؛ با توجه به موسیقی متن در صحنه‌هایی که گربه‌های بافتنی به پسرک حمله می‌کنند، ممکن است بچه‌هایی با روحیه‌ی حساس دچار ترس شوند، البته این حوادث در خواب پسرک رخ می‌دهد و تنها یک رؤیاست.

گفت‌وگوی قبل از تماشای انیمیشن

این پویانمایی کوتاه، بی‌کلام و خانوادگی - فانتزی، داستان ملاقات مادر بزرگ با نوه‌ای است که بیش از حد به تلفن همراه خود وابسته شده است؛ اما گربه‌های بافتنی مادر بزرگ تصمیم می‌گیرند پسرک را متوجه عمل زشت خود بکنند. آن‌ها طی بهانه‌ای تلفن پسرک را از او می‌گیرند، او را با نخ کاموا می‌پیچند و نزد مادر بزرگ که از دست او در حال گریستن است، می‌برند. پسرک که از وضعیت مادر بزرگ ناراحت شده بود، از عمل خود پشیمان می‌شود و با آغوش باز به استقبالش می‌رود و از او دلجویی می‌کند.



گفت‌وگوی بعد از تماشای انیمیشن

از آنجایی که این پویانمایی موضوع به‌روزی دارد و می‌تواند مسئله‌ی بیشتر خانواده‌ها باشد، والدینی که با چنین فرزندان‌ی مواجه هستند، می‌توانند با مثال آوردن از مادر بزرگ و ناراحت‌شدن او از رفتارهای نوه‌اش، با فرزندان خود درباره‌ی احساسات خود و حقوق تک‌تک اعضای خانواده گفت‌وگو کنند. از فرزندان خود بخواهید رفتار پسرک را قضاوت کنند و درباره‌ی قضاوت آن‌ها با یکدیگر گفت‌وگو کنید.



برای دانلود انیمیشن، این رمزبانه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.



۵- محبت مجازی، احترام نمایشی

گفت‌وگوی قبل از تماشای انیمیشن

به کودک بگویید امروزه زندگی افراد تحت تأثیر ابزارهای ارتباطی و شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی قرار گرفته است. نمایشی شدن زندگی هم از آن اتفاقاتی است که در فضای مجازی زیاد دیده می‌شود. در این پویانمایی انسان‌ها به‌جای اینکه به‌موقع کنار هم باشند با پست گذاشتن ابراز محبت و احترام می‌کنند.

گفت‌وگوی بعد از تماشای انیمیشن

به کودک بگویید یادمان باشد احترام به والدین و انسان‌ها را نمایشی نکنیم و با محبت واقعی به اعضای خانواده نشان دهیم که همیشه در اولویت زندگی‌مان هستند.



برای دانلود انیمیشن، این رمزبانه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.

A group of people are shown from the chest up, holding their smartphones. The background is a blurred outdoor setting with trees and a path. One person on the left is holding a white smartphone with a blue circular interface on the screen. Another person in the center is holding a black smartphone. A third person on the right is holding a pink smartphone. The overall scene suggests a group activity or a social gathering where everyone is using their mobile devices.

بازی‌های دیجیتال

قبل از شروع بازی‌ها سعی کنید بازی را نصب کرده و با محیط بازی آشنا شوید. بعد در فرصتی مناسب کودک را تشویق به انجام این بازی‌ها کنید.

۱- باباپز



باباپز بازی جذابی برای سرگرم کردن بازیکن است. در این بازی، بازیکن باید در مدت زمانی مشخص، خیلی سریع سفارش مشتری‌هایش را تحویل دهد تا عصبانی نشوند و حتی انعام هم بدهند.

بازیکن در انواع اغذیه‌فروشی‌ها مثل بستنی‌فروشی، فلافل، کبابی و مانند این‌ها می‌تواند بازی کند. یکی از راه‌هایی که فرزندمان می‌تواند با مشاغل و ویژگی‌های آن‌ها آشنا شود، بازی‌های دیجیتال است و باباپز در مورد انواع غذاهای فرزندمان آشنایی می‌دهد.

اگر فرزند زیر ۷ سال داریم ممکن است نتواند با سرعت بازی جلو برود و نتواند جزئیات سفارش مشتری‌ها را تشخیص دهد و بنابراین از بازی لذت نمی‌برد. برای فرزند بالای هفت سال، بازی لذت‌بخش خواهد بود اما با توجه به هیجان و استرس بالای بازی نباید اجازه دهیم که طولانی‌مدت بازی را ادامه دهد یا بین هر نوبت بازی، به چشم و دستانش نرمش دهد.

گفت‌وگوی قبل
از بازی

فرزند ما هم ممکن است علاقه داشته باشد شغل‌های گوناگون را تجربه کند. با این بازی فرزندمان فروشنده‌گی و آشپزی را تجربه می‌کند و با فضای شغلی این کار آشنا می‌شود؛ اما خوب است به او یادآور شویم که مبنای ارتباط با دیگران صرفاً پول نیست. ارائه خدمات به هموعان انسان‌ها را با هم مرتبط می‌کند و بر این ارتباط است که انسان‌ها باید کرامت یکدیگر را ارج نهند و بر مبنای همین کرامت به همدیگر احترام بگذارند. در معارف دینی و فرهنگی ما سود به خودی خود اصالت ندارد و والدین فرزندان در تربیت باید مدام به این موضوع اشاره کنند.

گفت‌وگوی بعد
از بازی

- در مورد ترکیب غذاها، ساندویچ و شیرینی از فرزندمان بپرسیم.
- برای پختن یک خورش قیمة چه چیزهایی نیاز هست؟
- نظر بازیکن در مورد انواع مشتری‌ها و تفاوت‌های آن‌ها چیست؟
- در مورد نحوه‌ی رفتار با مشتری‌ها با کودک صحبت کنید.
- جایگاه تلاش در کسب درآمد چیست؟
- چه شیوه‌هایی برای بهبود کسب‌وکار و شغل هست؟
- جایگاه خدا در این فرایند چیست؟

برای دانلود بازی، این رمزینہ را با دوربین گوشی اسکن نمایند.



۲- سفر پیرمرد



بازی سفر پیرمرد، یک بازی ماجراجویی معمایی است که فرزندمان را همراه با پیرمرد بازی راهی سفری جذاب و لذت‌بخش می‌کند، تمام صحنه‌های بازی با دست نقاشی شده و روح زندگی به شدت در بازی جریان دارد، بازی دارای مفاهیم ارزشمندی چون عشق، خانواده، آرزوهای زودگذر، شکست و تغییر مسیر در زندگی است. بازی معیار منفی قابل‌بحثی ندارد اما نحوه آشنایی پیرمرد و همسرش که در طول سفر او و در قالب عکس به نمایش گذاشته می‌شود مطابق فرهنگ جامعه ما نیست و ممکن است برای برخی خانواده‌ها ایجاد حساسیت کرده و برای فرزندمان ابهاماتی ایجاد شود دلیل انتخاب این رده‌ی سنی پیچیدگی‌های روایی داستان است، همچنین مراحل بازی از منظره‌های زیبا و روز شروع شده و در لحظاتی که شخصیت بازی زندگی‌اش را به خاطر عشق به دریانوردی رها می‌کند با منظره‌های تیره و باران و موسیقی متفاوت مواجه می‌شویم که برای کودکان خیلی کم‌سن‌وسال و کسانی که تجربه جدایی و از دست دادن عزیزان را دارند ممکن است ناراحت‌کننده باشد. معماهای بازی با بالا و پایین کشیدن منظره‌ها و ضربه زدن به نقطه‌ای که پیرمرد نیاز است حرکت کند، حل می‌شود به همین جهت پیچیدگی ندارد اما گاهی نیازمند همراهی والدین است. برای ذخیره‌سازی مراحل بازی نیازمند اتصال به اینترنت هستیم.

گفت‌وگوی قبل از بازی

ملوان پیر عاشق سفر و ماجراجویی است. او نامه‌ای دریافت کرده و سفر خودش را آغاز می‌کند، بازیکن با پایین و بالا بردن منظرها به پیرمرد کمک می‌کند و در سفر همراهش است. در طول راه از مکان‌های زیبا و دیدنی بازدید می‌کند که داستان زندگی او را تداعی می‌کند: یک همسر، یک کودک و عشق به دریا.

گفت‌وگوی بعد از بازی

جزء بازی‌هایی است که حتماً پیشنهاد می‌کنیم در کنار فرزندان خود لحظاتی را به بازی بگذرانید و از صحنه‌های زیبایی که بازی‌ساز خلق کرده لذت ببرید. ابتدای گفت‌وگو را می‌توان با اولین بخش بازی که خانه پیرمرد است شروع کنیم، خانه عجیب با ستون‌های ناهموار اما با منظره‌ی زیبا و دوست‌داشتنی در لب صخره‌ای رو به دریا. از کودک خود سؤال کنیم که به نظرش این خانه محکم و استوار است؟ سپس در مورد مفهوم واقعی زندگی و اینکه دل‌بستگی‌های دنیا و مادیات مانند خانه پیرمرد، دارای منظره زیبا اما ناپایدار هستند صحبت کنیم.

- در مورد ارزش خانواده که بزرگ‌ترین نعمت و سرمایه هر فردی است و لذت‌های دیگر دنیا بعد از رسیدن، شیرینی اول را ندارند و فانی و گذرا هستند، گفت‌وگو کنیم. در مورد سفر و خاطرات مشترک خودمان گفت‌وگو کنیم و از او سؤال کنیم که دوست دارد پیاده سفر کند یا با وسیله‌های نقلیه سفر کند.

- اگر درباره‌ی نحوه‌ی آشنایی و ازدواج آن‌ها برایش سؤالی پیش آمد، ابتدا از فرزندان می‌پرسیم که نظر خودش چیست تا بدانیم در این زمینه چقدر اطلاعات دارد. سپس به‌حسب اطلاعات کودک به او پاسخ می‌دهیم. بعضی مراحل بازی نیازمند صبوری و دقت بیشتری است که برای اینکه کودک کلافه نشود بهتر است همراهی‌اش کنیم تا مسیر درست را پیدا کند.

- والدینی که کودکشان جدایی را تجربه کرده‌اند یا در آستانه جدایی از والدین هستند، توجه داشته باشند با توجه به انتهای بازی که پیرمرد به‌سوی همسر و فرزندش برمی‌گردد شاید این امید در کودک ایجاد شود که خانواده‌اش دوباره کنار هم جمع خواهند شد به همین دلیل این مسئله نیازمند مدیریت و گفت‌وگوی شفاف و صمیمانه با کودک است.

- با توجه به پایان تلخ بازی می‌توان در مورد اهمیت از دست ندادن فرصت‌ها در زندگی صحبت کنیم.

دعا و نیاش

در پایان، متن این دعا و نیایش را با فرزند خودتان بخوانید:

طبق فرموده امام علی علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام، دعا در این زمان‌ها به استجابت نزدیک است: بعد از نماز، هنگام تلاوت قرآن، قبل از اذان صبح، بعد از طلوع فجر، بعد از ظهر و بعد از مغرب، قبل از بلا و سختی‌ها، شب عید قربان و اول رجب، روز عرفه، نیمه شعبان، شب عید فطر، ماه مبارک رمضان، روزهای جمعه.

می‌توانی این دعاها را همراه بزرگتره‌ها بخوانی. این دعاها را یاد بگیر و با خدا گفت‌وگو کن. خدا صدا و دعای تو را که پاک و خوب هستی، دوست دارد.

خداوند عزیزم؛ تو خالق من و همه عالم هستی. از اینکه بنده تو هستم خیلی خوشحالم و حس کرامت و محترم بودن دارم.

خدایا؛ به من کمک کن تا بتوانم به افراد و انتخاب‌هایشان احترام بگذارم.

خدایا؛ از اینکه برای من پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ مهربان و دلسوز داده‌ای از تو ممنونم. کمک کن تا بتوانم فرزند خوبی برایشان باشم و همیشه به بزرگتره‌هایم احترام بگذارم.

خدایا؛ کمک کن تا احترام به طبیعت، احترام به قانون، احترام به همه مخلوقات سرلوحه زندگیم باشد.

خدای مهربانم؛ من می‌دانم اگر اشتباهی از من سر زد، تو من را می‌بخشی و مثل همیشه دوستم داری.

خدایا بر پیامبر مهربانت و خاندان عزیزشان درود بفرست و من را از پیروان ایشان قرار بده.



منابع

- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مثنوی مولوی. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از گلستان و ملستان. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، مصطفی رحماندوست، نگین فراهانی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های چهارده معصوم (ع). موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از آثار شیخ عطار. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از سندبادنامه و قابوسنامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، زهرا موسوی، محمد میرکیایی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از کلیله و دمنه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی، مرتضی ممیز. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از قصه‌های قرآن. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده. ۱۳۹۳. خیلی نزدیک، کمی دور: مهارت‌های زندگی: تفاهم و همدلی. مرآت
- محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۳. دنیای من، دنیای تو: مهارت‌های زندگی: روابط بین فردی و ارتباط مؤثر. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر، محرم آقازاده. ۱۳۹۲. سیب‌هایی سر راه مهارت‌های زندگی: تصمیم‌گیری. مرآت
- محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. ویندوز جدید زندگی! مهارت‌های زندگی: مهارت زندگی در دنیای امروز. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۲. عبور از دیوارهای بلند مهارت‌های زندگی: مهارت رودرویی با بحران‌های زندگی. مرآت
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. اندیشه نو، زندگی متفاوت مهارت‌های زندگی: مهارت‌های فرایندی: تفکر خلاق و تفکر نقاد. مرآت
- محرم آقازاده، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. یک شهر، یک سقف مهارت‌های زندگی: مهارت شهروندی. مرآت
- رضاعلی نوروزی، مریم صاعی، آسیه حسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۴. شهربازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا

- ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. گره‌گشایی در روز روشن مهارت‌های زندگی: تعارض و حل مسئله. مرآت
- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۳۹۵. شهربازی هوش هیجانی: کودک سازگار. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌بار. ۱۴۰۰. شهربازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا
- رضاعلی نوروزی، نگین درخشنده، مریم همت. ۱۳۹۲. داستان‌های فکری برای کودکان ایرانی (مجموعه‌ی ۱۰ جلدی). نشر آموخته

.....

- شارترل بارتل. ۱۳۹۶. صد و یک بازی نشاط آور برای بچه های ۶ تا ۱۰ سال، ترجمه: حسین فدایی حسین، تهران: نشر صابرین.
- فاطمه بدرطالعی. ۱۳۹۴. بازی های محلی ایران برای کودکان و نوجوانان، تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .
- اسماعیل جعفری. ۱۳۹۷. دایره المعارف بازی کودکان، تهران، نشر ندای سینا.
- پترا رایین هارد. ۱۳۹۱. ۲۵۰ بازی ۵ دقیقه ایی با بچه ها در خانه و مهد و مدرسه، ترجمه: اکبر قندی ، تهران: نشر قدیانی.
- شاندو واردا. ۱۳۹۷. ۱۰۱ بازی خانوادگی، ترجمه: منصوره اصلانی. تهران: نشر صابرین.
- جی کی چن، امیلی ایزبرگ، مارا کرچوسکی. ۱۳۹۳. پروژه طیف (تجربه ها و فعالیت هایی برای افزایش هوش های چندگانه در کودکان پیش دبستانی). ترجمه: علی اکبر ابراهیمی، احمد عابدی. اصفهان: نشر نوشته.
- جان گاتمن. ۱۳۹۱. پرورش هوش هیجانی در کودکان. ترجمه: حمیدرضا بلوچ، تهران، نشر رشد.
- استنلی گرین اسپن. ۱۳۹۴. کلیدهای پرورش احساس امنیت در کودکان. ترجمه: اکرم کرمی، تهران: نشر صابرین.
- سایت بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای به آدرس (www.ircg.ir)
- سامانه‌ی دستیار چندرسانه‌ای خانواده؛ کدومو به آدرس (www.kodoumo.ir)
- مرجع تحلیل تربیتی انیمیشن‌ها به آدرس (www.chikhoobeh.com)
- سرویس اشتراک ویدئو به آدرس (www.aparat.com)
- مرجع پخش زنده و آرشیو شبکه‌های صدا و سیما به آدرس (www.telewebion.com)
- سایت دانلود برنامه و بازی برای اندروید؛ کافه بازار به آدرس (www.cafebazaar.ir)